



وقتی تعصب فرمان می‌دهد

درباره تعصب، قدرت، دین و مقاومت



فهرست

۳	درآمد
۴	دادگاه اسکوپس: رویارویی علم، ایمان و قانون
۱۱	داستان نردبانی که نمی‌شود تکانش داد؛ حساسیت‌های ایمانی، پیچیده‌شدن کارها
۱۷	سرو کاشمر؛ درختی که به دستور خلیفه اعدام شد
۲۰	دشمنی با رقص و موسیقی: چرا ایدئولوژی نازی از رقص سوینگ متنفر بود؟
۲۶	مادلین اوهریر: قصه تلخ یک خدانا‌باور آمریکایی
۳۲	یک دین آمریکایی: مورمون‌ها
۳۹	توماس دِ تورِ کِمادا؛ تفتیش‌گر اعظم دین در اسپانیا
	اگر آتش جهنم خاموش می‌شد چه می‌کردید؟! - نگاهی به ریکی جِرویس،
۴۴	کمدین بریتانیایی
۵۱	بنجامین لی: کنشگر الهام‌بخش و غیرمتعارف جنبش الغای بردگی
۵۸	ماه تاریخ سیاه‌پوستان: آموزش مدنی، توانمندسازی و الهام‌بخشی
۶۵	کریستوفر هیچنز: میراث انکارناشدنی صراحت و شجاعت
۷۱	هاتما گاندی: میراث تاریخی کنشگران و بازنمایی هنری در سینما
۷۷	سلما: آینه جنبش مدنی برابری حقوقی

درآمد

یقین همراه با تعصب اگر به دست قدرت بیفتد راه را برای طرد، سرکوب و خشونت باز می‌کند. تاریخ بارها نشان داده است که تعصب فقط یک احساس درونی نیست؛ می‌تواند محکمه بسازد، کتاب بسوزاند، جان‌ها را خاموش کند، هنر را ممنوع کند، علم را به دادگاه بکشاند و زندگی انسان‌ها را به نام «حقیقت»ی قطعی درهم بشکند.

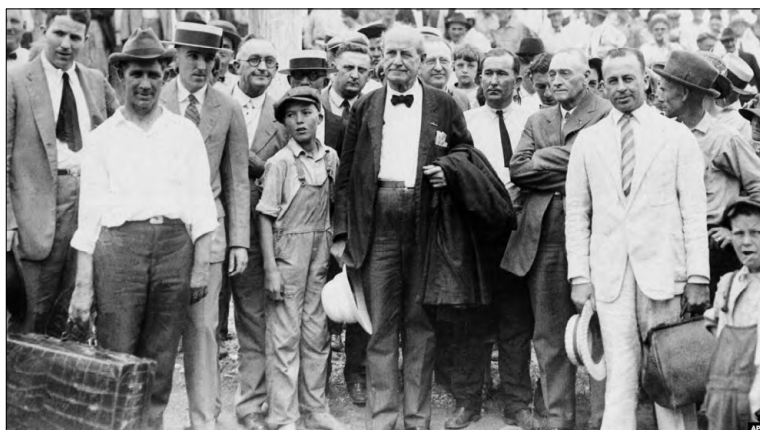
در چنین لحظاتی خطر فقط در شمشیر و زندان نیست؛ در زبانی است که انسان را پیش از آنکه دیده شود به مومن و کافر، پاک و ناپاک یا خودی و بیگانه تقسیم می‌کند. از همین زبان است که حذف آغاز می‌شود: نخست نام دیگری عوض می‌شود، بعد حقش تضییع می‌شود و سرانجام رنج او طبیعی و حتی لازم جلوه می‌کند. تعصب پیش از آنکه خشونت بسازد، خیال اخلاقی جامعه را فرسوده می‌کند و مردم را به تماشاگران آرام بی‌عدالتی تبدیل می‌کند.

یادداشت‌های این پرونده شامل روایت‌هایی است که در آن‌ها باور، قدرت، قانون، دین، نژاد و فرهنگ به هم گره خورده‌اند. روی دیگر همین روایت‌ها اما ایستادگی است: کسانی که پرسیدند، مخالفت کردند، هزینه دادند و نگذاشتند یقین رسمی آخرین کلام باشد. این روایت‌ها نشان می‌دهد که آزادی، عمدتاً از دل جدال با قدرت‌هایی زاده می‌شود که خود را صاحب حقیقت مطلق می‌دانند.

دادگاه اسکوپس: رویارویی علم، ایمان و قانون

دادگاه اسکوپس، که به عنوان «دادگاه میمون اسکوپس» نیز شناخته می‌شود، یک رویداد تاریخی و مهم قضایی و حقوقی است که از ۱۰ ژوئیه تا ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۵ در شهر دیتون در ایالت تنسی آمریکا رخ داد. این دادگاه حول محور پیگرد قانونی یک معلم دبیرستان به نام جان توماس اسکوپس (John Thomas Scopes) بود. اسکوپس متهم بود که یک قانون ایالتی را شکسته است: قانون تازه تصویب شده موسوم به قانون باتلر که بر اساس آن تدریس نظریه تکامل چارلز داروین در مدرسه‌های دولتی ممنوع بود. این دادگاه توجه مردم ایالات متحده را به خود جلب کرد و به نمادی از تضاد میان بنیادگرایی دینی و شواهد علمی و همچنین جدایی عرصه دین و علم تبدیل شد. مرور این پرونده بینش‌های مهمی در زمینه حق مردم برای دسترسی به دانش و مبارزه برای حفظ حریم حقوقی نهادهای غیردینی ارائه می‌دهد.

درگیری میان شواهد علمی و باورها و ایمان مذهبی امری سابقه‌مند و تاریخی است. با رشد علم و مکاتبات علمی و نیز افزایش توجه به شواهد تجربی و آزمون‌پذیر به جای اتکا به گزاره‌های ایمانی و به‌خصوص پس از آن‌که رشد ریاضی درهای جدیدی به روی فهم ساز و کار جهان گشود، درگیری میان باورمندان به مذهب و نهاد علم بیش‌تر شد. چنین درگیری‌ای امروز نیز در نقاط مختلفی از جهان جریان دارد. در بعضی نقاط جهان فرقه‌ها و ادیان چنان به تسلط بر افکار و اذهان علاقه دارند که هر آنچه از دید روحانیان و رهبران

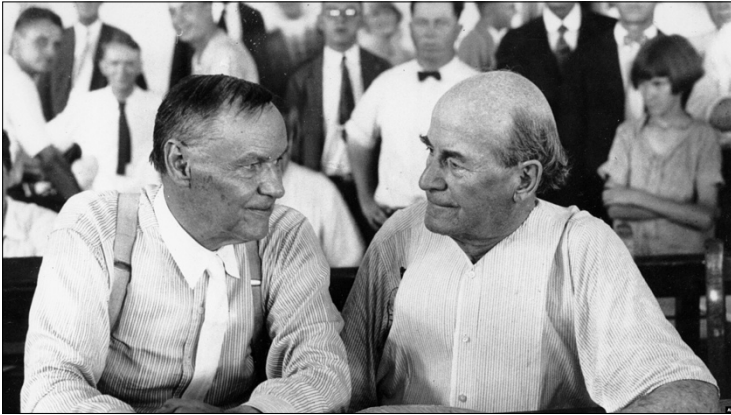


ویلیام جنینگز برایان، نفر وسط، سال ۱۹۲۵. که یک بنیادگرا، دادستان دستیار در محاکمه ایالت تنسی در برابر جان توماس اسکوپس در دادگاه بود. (منبع)

فرقه‌ای کوچک‌ترین خدشه‌ای به ایمان بلاشرط مومنان وارد می‌سازد باید به مثابه توهین به مقدسات و کفر از تمام منابع موجود حذف شود. حتی در کشورهایی با سابقه چشمگیر علمی و دانشگاهی مانند ایران، علومی که ممکن است خط بطلانی بر آموزه‌های مذهبی و ایمانی بکشد به شدت تحت فشار مذهبی‌ها قرار دارد. برای مثال در ایران پزشکی مدرن و علوم اجتماعی مانند جامعه‌شناسی بارها توسط ملاها مورد حمله قرار گرفته است و حتی تلاش شده تا برای آن‌ها بدیل‌هایی اسلامی ایجاد و سپس به جامعه تحمیل شود. به این دلیل است که مطالعه موارد مشابه از اهمیت بالایی برخوردار است. این نوشتار به بافت تاریخی، روندهای قانونی و تاثیر ماندگار دادگاه اسکوپس می‌پردازد و درگیری علم، مذهب و قانون را در آمریکای دهه ۱۹۲۰ روشن می‌کند.

زمینه تاریخی: قانون باتلر و چالش اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا

در ماه مارس ۱۹۲۵، قانون‌گذاران ایالت تنسی قانونی موسوم به قانون باتلر را تصویب کردند که به موجب آن آموزش نظریه تکامل در تمام موسسات آموزشی در داخل ایالت ممنوع بود. این اقدام که ریشه در بنیادگرایی مذهبی داشت، با هدف حفاظت از تفسیر



کلارنس دارو، سمت چپ، و ویلیام جنینگز براین در محاکمه اسکوپس در سال ۱۹۲۵
(منبع)

کتاب مقدس (یعنی روایت انجیل‌ها و متون مذهبی عهد عتیق مانند تورات) از آفرینش الهی انجام شد. این روند زنگ خطر را در سراسر کشور به صدا در آورد و واکنش‌های سریعی را از بخش‌های مختلف به دنبال داشت. گرچه اکنون شواهد بسیاری برای آن ارائه شده و به طور گسترده پذیرفته شده، نظریه تکامل یکی از جنجالی‌ترین تئوری‌های علمی است که تا کنون ارائه شده است. این نظریه عنوان می‌کند که خلقت به آن شکل که در کتاب‌های مقدس مذهبی رایج توضیح داده شده، اتفاق نیفتاده است. از دید این نظریه، پیدایش موجودات زنده از جمله انسان، حاصل تکامل تدریجی اشکال ساده‌تر زندگی طی میلیون‌ها سال است. بخشی از این تئوری چنین نتیجه می‌دهد که گونه انسان خوبشوندی نزدیکی با حیواناتی مانند شامپانزه‌ها دارد. این ایده به شدت با برخی باورهای دینی - از جمله باورهای مسیحی - که به کلی داستان متفاوتی از نحوه و هدف آفرینش انسان ارائه می‌دهد دارد و به این ترتیب می‌توان گفت خواسته یا ناخواسته نقدی جدی و محکم به ایمان دینی است.

اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا (ACLU) از جمله سازمان‌هایی بود که به قانون باتلر واکنش نشان داد و پیشنهاد داد اگر معلمی جرئت کند قانون را بشکند و دادگاهی شود، از او دفاع خواهد کرد. جان اسکوپس، معلم علوم جوان و محبوب دبیرستان، این چالش را



جان. تی. اسکوپس، معلم زیست‌شناسی که
مستول آموزش تکامل داروین بود، در دادگاه،
تنسی، ژوئیه ۱۹۲۵ (منبع)

پذیرفت و موافقت کرد که با پذیرش
این چالش پس از زیرپا گذاشتن
قانون باتلر، در یک پرونده به عنوان
متهم شرکت کند. دستگیری او در ۷
مه ۱۹۲۵ آغاز یک رویارویی حقوقی
و فرهنگی بود که برای مدت‌ها ملت
ایالات متحده آمریکا را مجذوب خود
کرد.

دادگاه و رویه‌های حقوقی: برایان در برابر دارو

نبرد حقوقی که در دیتون، تنسی،
در جریان دادگاه اسکوپس رخ داد،
دو مغز متفکر حقوقی قدرتمند را در

برابر یکدیگر قرار داد. در طرف دادستان، ویلیام جنینگز برایان (William Jennings Bryan)، وزیر سابق امور خارجه کشور که سابقه سه بار نامزدی ریاست جمهوری حزب دموکرات را داشت قرار داشت. برایان مشهورترین سخن‌گوی مسیحیت بنیادگرا در آمریکا بود. او مصمم بود که گناهکار بودن اسکوپس را به دلیل نقض قوانین ایالت تنسی ثابت کند. در آن‌سو کلارنس دارو (Clarence Darrow)، یک وکیل مدافع جنایی فوق‌العاده شایسته، باتجربه و مشهور در سطح ملی، رهبری دفاع از اسکوپس را بر عهده داشت. استراتژی دارو روشن بود: نشان دادن این‌که قانون ایالت تنسی مغایر با قانون اساسی است؛ زیرا کتاب مقدس را که یک سند مذهبی است، معیار حقیقت در یک موسسه عمومی قرار می‌دهد.

به دلیل اهمیت و حساسیت پرونده، فضای پیرامون دادگاه چیزی شبیه به یک تئاتر عمومی برای مردم بود. در و دیوار شهر دیتون پر شده بود از بنرهایی که پیام‌های مذهبی را در شهر تبلیغ می‌کردند. دیتون عملاً به مرکز فعالیت‌های فکری دو اردوگاه فکری تبدیل شده بود. بیش از ششصد تماشاگر در سالن دادگاه جمع می‌شدند. کار به جایی رسید که

قاضی حتی پیشنهاد داد که دادگاه در فضای باز در چادری که گنجایش ۲۰ هزار نفر را دارد برگزار شود. نمونه این چادرها برای برگزاری نمایش‌های بزرگ و سیرک‌ها استفاده می‌شد. این دادگاه نقطه عطف دیگری را هم رقم زد؛ زیرا اولین باری بود که به طور زنده از رادیو پخش شد و صدای آن نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین‌المللی نیز به گوش مخاطبان رسید.

قاضی پرونده راولستون، خود یک مسیحی محافظه‌کار بود. در طول دادگاه، دارو با محدودیت‌هایی مواجه شد که توسط راولستون، که جلسات هر روز را با دعا آغاز می‌کرد، اعمال کرد. یکی از محدودیت‌های مهم، ممانعت از فراخواندن شهود با سابقه علمی بالا برای دفاع بود. در پاسخ به این محدودیت‌ها، دارو استراتژی غیرمتعارفی را اتخاذ کرد؛ او براین را به عنوان یک شاهد متخصص در کتاب مقدس فراخواند و طی چند روز با زیر سوال بردن تفسیر تحت‌اللفظی او از کتاب مقدس، او را به چالش کشید و به نوعی تحقیر کرد. پاسخ‌های براین فقط باعث تضعیف اعتبار او شد.

دادگاه در ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۵ به اوج خود رسید؛ زمانی که براین که جایگاه شاهد قرار گرفت. قاضی راولستون به دلیل هجوم گسترده تماشاگران و گرمای خفه‌کننده، روند رسیدگی را به زمین چمن محوطه دادگاه منتقل کرد. پرسش‌های حساب‌شده دارو نه تنها براین را در مورد داستان‌های مختلف کتاب مقدس به چالش کشید، بلکه عملی بودن و اعتبار تفسیر مذهبی مسیحیان بنیادگرا را نیز زیر سوال برد. البته دادگاه در نهایت فقط بر این سوال متمرکز بود که آیا اسکوپس تکامل را آموزش داده است یا خیر، که او به آن اعتراف کرد. در ۲۱ جولای ۱۹۲۵، جان اسکوپس مجرم شناخته شد و ۱۰۰ دلار هم جریمه شد.

پیامدها: تکامل و آموزش

پس از محکومیت اسکوپس، نبرد حقوقی به پایان رسیده بود اما گفت‌وگوی داغی میان مردم ادامه یافت و این ماجرا پیامدهای گسترده‌ای برای آموزش تکامل و جدایی کلیسا از دولت در آموزش داشت. در ایالات متحده این گفت‌وگوها حتی تا به امروز نیز ادامه پیدا کرده است.

پس از دادگاه، مدرسه‌های عمومی در ایالت تنسی به ممنوعیت آموزش تکامل داروین

در کلاس‌های درس خود ادامه دادند. این رویه ادامه داشت تا این که سرانجام قانون باتلر در سال ۱۹۶۷ لغو شد. علاوه بر این، سایر ایالت‌ها، به‌ویژه می.سی.سی.پی و آرکانزاس، ممنوعیت‌های خود را در مورد آموزش تکامل تصویب کردند که این ممنوعیت‌ها قبل از لغوشدن، چندین دهه ادامه داشت. چنین چیزهایی آن هم در کشوری با سابقه قوی لیبرال نشان‌دهنده تاثیر پایدار بنیادگرایی مذهبی در سیاست آموزشی است.

دادگاه اسکوپس همچنین نقطه عطفی در برداشت از آرمان بنیادگرایی مذهبی بود. از نظر بسیاری از آمریکایی‌ها به نظر می‌رسید که طرفداران بنیادگرایی دینی در دادگاه شکست خورده‌اند و در برابر پیشرفت علمی از طریق قانون مقاومت می‌کنند. این تغییر در احساسات عمومی به سمت رویکردی سکولارتر پیش رفت و نیز به آگاهی فزاینده در مورد نیاز به حفظ یک جدایی قانونی واضح بین آموزش الهیات و آموزش علمی - به عبارت دیگر محافظت از جدایی کلیسا و دولت - در کلاس‌های درس مدارس آمریکا منجر شد. پس از دادگاه اسکوپس قوانین منع آموزش تکامل به طور فزاینده‌ای مایه تمسخر در سراسر کشور شد.

دادگاه اسکوپس یا دادگاه میمون‌های اسکوپس، لحظه‌ای مهم در تاریخ آمریکاست که در آن علم، مذهب و قانون در یک رویارویی دراماتیک در دادگاه با هم برخورد کردند. این دادگاه که به نوعی به عنوان رویارویی قانون باتلر با قانون اساسی آغاز شد، به یک نمایش ملی تبدیل شد که بحث در مورد تکامل را در معرض دید عموم قرار داد و نهایتاً نبرد حقوقی بین کلارنس دارو و ویلیام جنینگز براین، اثری پاک‌نشدنی بر فرهنگ آمریکایی گذاشت.

در حالی که جان اسکوپس در دادگاه مجرم شناخته شد و به یک معنا در پرونده بازنده شد، نتیجه ماندگار دادگاه اسکوپس، کنار گذاشتن نهایی قانون مذهبی باتلر و شناخت فزاینده اهمیت جداسازی باورهای دینی از آموزش علم در مدارس دولتی بود. در نگاهی به گذشته، می‌توان دید دادگاه اسکوپس به عنوان یادآور تنش مداوم بین بنیادگرایی مذهبی و پیشرفت علمی در جامعه آمریکا. این همچنان نمادی از مبارزه پایدار برای ایجاد تعادل بین ایمان، عقل و قانون در قلمرو آموزش است؛ بحثی که تا به امروز در بسیاری از شاخه‌های علمی، از جمله علوم اجتماعی، طنین‌انداز است.

منابع و مطالعه بیشتر

- “[Scopes Trial](#).” Encyclopædia Britannica, Encyclopædia Britannica, inc., 27 Dec. 2023.
- “[Scopes Monkey Trial Begins](#) | July 10, 1925.” History.Com, A&E Television Networks, Accessed 13 Feb. 2024.

داستان نردبانی که نمی‌شود تکانش داد؛ حساسیت‌های ایمانی، پیچیده‌شدن کارها

کلیسای مقبره مقدس (The Church of the Holy Sepulchre) نام یک مکان بسیار مهم مذهبی برای مسیحیان است. بعضی معتقدند که این کلیسا در اورشلیم، همان جایی است که عیسی مسیح دفن شده است. به همین دلیل این کلیسا از اهمیتی بسیار بالا برخوردار است و تعجبی ندارد که حساسیت‌های مومنان پیرامون آن نیز زیاد باشد. زیارت این کلیسا برای بسیاری از باورمندان همراه با تجربه احساسات شدید و عواطف عمیق است. ساختمان کلیسا چندان بزرگ نیست و شاید بتوان گفت معماری آن نیز معمولی است؛ دست‌کم در مقایسه با کلیساهای عظیم و مجللی که در سایر نقاط اروپا مانند روسیه یا ایتالیا می‌توان یافت. میلیون‌ها مسیحی از سراسر جهان هر سال از این مکان بازدید می‌کنند. این کلیسا جدا از جذبه ایمانی خاصی که برای باورمندان مسیحی دارد یک شیء ویژه دیگر را نیز در خود جای داده است، یا بهتر بگوییم بر دیوار خود: یک نردبان. این نردبان سال‌ها است برای زائران و گردانندگان این کلیسا معنایی مقدس‌گونه یافته است.

محل کلیسا در بخش باستانی اورشلیم و بر فراز دره جلعتا - جایی که مطابق روایات، مسیح آن‌جا بر صلیب جان باخت - قرار دارد. افرادی که از روبروی ورودی به کلیسای مقبره مقدس اورشلیم نگاه می‌کنند، می‌توانند یک نردبان معمولی پنج پله‌ای چوبی را ببینند که به دیواری تکیه داده و زیر یکی از پنجره‌های کلیسا قرار گرفته است. این نردبان در اصل،

تقدس یا منشاء اساطیری یا خاص و ویژه‌ای برای مسیحیان نداشت. تنها مسئله این‌جا است: روحانیان مسیحی، بر سر این که چه کسی باید نردبان را از آن‌جا بردارد توافق ندارند و تا به امروز نیز نتوانسته‌اند توافق کنند که با آن نردبان چه باید کرد. با توجه به شواهد موجود می‌توان گفت احتمالاً بیش از دویست سال است که نتوانسته‌اند به مسئله نردبان پایان دهند.

مسئله، مهارت گفت‌و شنود است یا...؟

از قرن چهارم میلادی به بعد کلیسای مقبره مقدس شاهد وقایع متعددی بوده است. در قرن هفتم ساسانیان به منطقه اورشلیم مسلط شدند و صلیب مقدس این کلیسا را به خود به ایران بردند اما آن را خراب و نابود نکردند. چند سال بعد، هراکلیوس، پیمانی با شیرویه، پادشاه ساسانی، بست که یکی از بندهای آن بازپس‌گیری صلیب بود. خلیفه ششم خاندان فاطمی به نام «حاکم بامرالله» کلیسا را در قرن یازدهم ویران کرد، اما مسیحیان بار دیگر این کلیسا را از نو ساختند. آتش‌سوزی سال ۱۸۱۰ - زمانی که منطقه زیر حاکمیت عثمانی بود - نیز به کلیسا آسیب فراوانی زد. امروزه مدیریت این کلیسا بین شش فرقه متفاوت به اشتراک گذاشته شده است که از این میان، کاتولیک‌های رومی، ارتدوکس‌های یونانی و ارتدوکس‌های ارمنی بیش‌ترین قدرت و نفوذ را در اداره آن دارند. به نظر می‌رسد روحانیان مسیحی که اداره کلیسا را بر عهده دارند، ضمن دعا و نیایش و سایر فعالیت‌ها، با هم بر سر تصمیم‌گیری‌ها رقابت سختی نیز دارند. امور کلیسا بین این روحانیان تقسیم شده است و هر کدام از آن‌ها به‌شدت مراقبند که گروه‌های

دیگر از حدود اختیارات خود تجاوز نکنند. یکی از چالش‌های این سیستم تقسیم وظایف، رسیدگی به تعمیراتی است که کلیسا لازم دارد. مشکل جابجا کردن یا نکردن نردبان هم از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. این گروه‌ها بر سر این که چه کسی باید - یا اجازه دارد - نردبان را جابجا کند با هم توافق ندارند.

رقابت و درگیری بر سر کنترل امور کلیسا به زمان‌های قدیم باز می‌گردد. در نیمه قرن هجدهم، سیاست‌گذاران عثمانی سرانجام توانستند برنامه‌ای تدوین کنند که کارهای مرتبط با کلیسا را بین طرفین مدعی تسلط بر آن تقسیم می‌کرد. این برنامه - که به برنامه «وضع موجود» موسوم شد - یک روتین بسیار سفت و سخت بود؛ شامل زمان‌بندی خدمات و کارهای نوسازی مانند جمع‌آوری زباله‌ها و باز و بسته کردن درها. حتی روشن و



نردبان ثابت کلیسای مقبره مقدس اورشليم، ۲۰۱۶، ویکی‌پدیا

خاموش کردن شمع‌ها جزئی از این برنامه است. بر اساس این برنامه نماینده یک فرقه فقط با موافقت صریح نمایندگان فرقه‌های دیگر می‌تواند شمع روشن کند، زیرا روشن کردن شمع به معنای ادعای مالکیت شمع و در نتیجه ادعا بر سر محل استقرار شمع است. حتی جارو کردن گوشه‌های متفاوت کلیسا گاهی محل بحث و جدل روحانیون مسیحی می‌شود. مسئله نردبان هم جزئی از همین گرفتاری است و به همین دلیل هم این چنین طولانی شده است. در واقع، یک طرح حکاکی‌شده از کلیسا مربوط به سال ۱۷۲۸ میلادی وجود دارد که نردبان را همان جایی که امروز هست نشان می‌دهد. بعضی می‌گویند نردبان ممکن است حتی مدت بیش‌تری در آن جا بوده باشد. هیچ ادعای اساطیری یا معجزه‌گونگی در زمینه نردبان وجود ندارد. فقط داستانی وجود دارد که می‌گوید نردبان متعلق به یک سنگ‌تراش بوده و آن را جا گذاشته است. بر اساس یک روایت دیگر، نردبان از زمانی آن جا است که عثمانی‌ها رفت‌وآمد به کلیسا را محدود کرده بودند و روحانیون برای دسترسی به یک طاقچه بیرونی آن را آن جا قرار دادند. اما واقعیت قطعی را هیچ کس نمی‌داند.

گفت‌وشنود مذهبی؛ آسان در نگاه اول، دشوار در عمل

مسئله نردبان نشان می‌دهد چرا حل اختلافات مذهبی در میان مومنان ممکن است

تا این حد دشوار و پیچیده باشد. اگر یک نردبان را نمی‌توان از محلی تاریخی و مهم تکان داد، عقاید را چگونه می‌توان اصلاح یا دگرگون کرد؟ در سال ۱۹۹۷ توریستی که نامش هرگز فاش نشد و امروزه فقط به نام «اندی» شناخته می‌شود، داخل کلیسا رفت و به نحوی پنجره بالای نردبان را پیدا کرد. او به‌سادگی به بیرون خم شد و نردبان را به داخل ساختمان کشید. ظاهراً او می‌خواست به این نکته اشاره کند که وضعیت موجود چقدر عجیب و طنزآمیز است. البته مسئولین کلیسا به‌سرعت متوجه نبود نردبان شدند. نردبان کمی بعد پیدا شد و چون توافقی درباره آن وجود نداشت دوباره همان بیرون روی طاقچه گذاشته شد؛ یعنی همان جایی که اصلاً نباید می‌بود!

برای کسانی که به وقایع تاریخی به عنوان منابعی برای یادگیری نگاه می‌کنند، اختلاف بر سر نردبان کلیسای مقبره مقدس در اورشلیم می‌تواند یک درس و ابزار آموزشی قوی در مورد گفت‌وگوی بین ادیان باشد. مهم‌ترین این درس‌ها این‌که مسائل به ظاهر ساده می‌تواند در بستر اعتقادی به پیچیده‌ترین درگیری‌ها ختم شود. اختلاف بر سر یک نردبان، پیچیدگی‌های تاریخ و سنت مذهبی را نشان می‌دهد. ریشه‌های تاریخی عمیق اختلافات مذهبی و چالش‌های مداوم در مسیر آشتی‌دادن آن‌ها به همین طریق قابل درک است.

البته از سوی دیگر این‌که فرقه‌های مسیحی متعددی بر کلیسای مقبره مقدس نظارت دارند، واقعیت فضاهای مذهبی مشترک را منعکس می‌کند. این نشان می‌دهد که علی‌رغم تفاوت‌های الهیاتی، می‌توان احترام مشترکی برای مکان‌های مقدس و تمایل به همکاری در حفظ آن‌ها داشت. در واقع شاید بتوان گفت به نوعی نردبان به عنوان نماد ملموس سنت و تداوم عمل می‌کند. با احترام گذاشتن به مکان آن، حتی در میان اختلاف نظر، گروه‌های مختلف مسیحی تعهد خود را به حفظ میراث مذهبی مشترک نشان می‌دهند. وجود دائمی نردبان بدون امکان حل و فصل مسئله آن نیز مشکلات ذاتی حل تعارض را نشان می‌دهد؛ به‌ویژه زمانی که باورهای مذهبی عمیقاً درگیر هستند. این امر بر نیاز به صبر، سازش و دیپلماسی در رسیدگی به اختلافات بین مذهبی تأکید می‌کند. با وجود بن‌بست بر سر نردبان، این واقعیت که جوامع مختلف مسیحی به عبادت با هم و مدیریت کلیسا ادامه می‌دهند، از گفت‌وگو و همکاری مداوم حکایت می‌کند و نشان می‌دهد در حالی که ممکن است اختلاف نظرها ادامه داشته باشد، هنوز تمایل به هم‌زیستی و همکاری در زمینه‌های خاص وجود دارد.

همه این‌ها به‌روشنی نشان می‌دهد که حساسیت‌های مذهبی چگونه می‌توانند راه را بر توافق سد کنند؛ حتی در موادی که ممکن است به نظر امور ساده و قابل حلی بیاید. نکته جالب دیگر این‌که با توجه به نمونه نردبان دیگر نمی‌توان به‌سادگی بر اساس چیستی وقایع و تاریخ گفت کدام اختلاف مذهبی میان مردم «ساده» یا «پیچیده» است. بلکه ساده‌شدن اختلافات (و حل و فصل نهایی آن‌ها) یا پیچیده‌شدن آن‌ها (و دورشدنشان از امکان حل) به نگاه مردم و روحانیان بستگی دارد، نه به خود مسئله. در نتیجه، سادگی و دشواری مسائل را باید در زاویه دید باورمندان به موضوعات یافت. به علاوه باید گفت که با نگاه به این نمونه‌ها سوال‌های جدی دیگری نیز پیش می‌آید. مثلاً آیا وصل کردن مسائل اجتماعی به هویت‌های مذهبی، به‌ویژه برانگیختن احساسات باورمندان، راهی برای حل و فصل منازعات موجود و رسیدن به صلح است یا برعکس، باعث تشنج و دورشدن از فرآیند هم‌زیستی سالم و حل و فصل اختلافات خواهد شد؟ آیا نقش مذهب یکسره مثبت و سازنده است یا مطلقاً منفی و ناسازنده؟ آیا باید به مذهب به عنوان «وسیله»‌ای نگریست که ممکن است در جایی مثبت یا در جایی منفی عمل کند؟ آیا می‌توان از راه‌حل‌های غیرمذهبی مانند مداخله حکومت - در این مثال، دولت عثمانی - برای کاهش درگیری‌های مذهبی سود برد؟

دیگر جنبه مهم داستان این نردبان می‌تواند این باشد که افراد چگونه به مسائل درون‌مذهبی و برون‌مذهبی خود می‌نگرند: در حالی که ممکن است افراد منازعات درون مذهب خودشان را کاملاً قابل درک و توجیه‌شدنی ببینند، منازعات درون مذاهب دیگر را اموری عجیب و غریب و یا پیش‌پاافتاده می‌پندارند و از این‌که دیگران نمی‌توانند بر سر مسائلی آن‌چنان «ساده» به توافق برسند حیرت‌زده می‌شوند.

منابع و مطالعه بیشتر

- Matthew Teller. "The Curious Case of the Ladder at the Church of the Holy Sepulchre." Prospect Magazine - Britain's Leading Monthly Current Affairs Magazine, Apr. 2022.
- "The Mystery of the 'Immovable Ladder': Why It Hasn't Moved in 266 Years." IndiaTimes, 3 May 2023,

- [“Mystery of the ‘immovable Ladder’ Revealed! It’s Been in the Same Position for 266 Years for This Reason.” TimesNow, 3 May 2023.](#)

سرو کاشمر؛ درختی که به دستور خلیفه اعدام شد

«متوکل علی‌الله عباسی»، دهمین خلیفه عباسی (حکومت: ۸۴۷ تا ۸۶۱ میلادی)، در طی دوره حکومتش با اصراری عجیب دستور داد یک درخت بسیار قدیمی در شهر کاشمر خراسان، که مردم به آن علاقه بسیار زیادی داشتند قطع شود و چوب آن برای ساخت کاخ خلیفه به سامره (در عراق کنونی) فرستاده شود. چرا او این دستور را داد؟

سرو درختی بومی سرزمین ایران است و بعضی گونه‌های آن می‌توانند صدها سال عمر کنند. «سرو کاشمر» درختی قدیمی بود که در روایت‌های تاریخی و سنت‌های ایرانیان زرتشتی، به عنوان موجودی مقدس و کهنسال شناخته می‌شد. مردم این درخت را دوست داشتند و می‌گفتند آن را زرتشت کاشته است.

طبق روایت‌هایی که در منابع ایرانی و زرتشتی حفظ شده، گفته می‌شد سرو کاشمر به دست زرتشت یا به فرمان او و در پی پذیرش آیین زرتشتی توسط گشتاسپ شاه، کاشته شده بود. در برخی روایت‌ها حتی آمده که این درخت نشانه‌ای از برکت یا پیوند با امر مقدس به شمار می‌رفت. پژوهشگران امروز معمولاً با احتیاط یادآوری می‌کنند که هیچ مدرک تاریخی قطعی برای اثبات اینکه خود زرتشت این درخت را کاشته باشد وجود ندارد و شاید این بخشی از افسون‌باوری خاصی باشد که پیروان دین‌ها به آن می‌پردازند.

به هر صورت سرو کاشمر برای مردم محترم و مهم بود. درخت سرو در فرهنگ ایرانی، تنها یک گیاه نبوده است. از دوران باستان تا شعر کلاسیک فارسی، سرو اغلب نماد

پایداری، آزادگی، جاودانگی و استواری بوده است. در هنر ایرانی، نگارگری، فرش، معماری و شعر، تصویر سرو بارها تکرار می‌شود. ترکیب‌هایی مانند «سرو آزاد» یا تشبیه انسان‌های بلندهمت به سرو، بازتاب همین جایگاه فرهنگی هستند.

پژوهشگران اشاره کرده‌اند که سرو در برخی سنت‌های ایران باستان به دلیل همیشه سبزبودن، با دوام و تداوم زندگی پیوند یافته بود. به همین دلیل، ممکن بود بعضی درختان سرو در گذر زمان اهمیت آیینی یا نمادین پیدا کنند.

منابع متعددی نشان می‌دهد که در قرن نهم میلادی، زمانی که ایران به تازگی زیر حاکمیت مهاجمان مسلمان رفته بود، خلیفه عباسی، متوکل علی الله، دستور داد سرو کاشمر قطع و به سامرا (در عراق کنونی) منتقل شود. اصل این رویداد در منابع گوناگون آمده، و انگیزه آن را نوعی نمایش اقتدار سیاسی، نابودکردن روحیه مردم یا بی‌اعتنایی به نمادهای مورد احترام مردم محلی دانسته‌اند.

دلیل احتمالی دیگر نیز به سادگی می‌تواند این باشد که خلیفه می‌خواست ضمن تحقیر ایرانیان، خاطره و حافظه آنان از دوره پیشا اسلام را نیز پاک کند. در برخی روایات آمده که مردم حاضر بودند مبلغ هنگفتی بپردازند تا از نابودی سرو جلوگیری کنند. صحت کامل جزئیات این گزارش‌ها محل بحث است، اما خود وجود چنین روایت‌هایی نشان می‌دهد که در ذهن نسل‌های بعد، درخت صرفاً یک عنصر طبیعی نبوده؛ بلکه چیزی ارزشمندتر تلقی می‌شده است.

از این منظر، سرو کاشمر شاید تنها یک درخت نبوده؛ بلکه نمادی از پیوستگی میان نسل‌ها، باورها و خاطره‌های محلی بوده است. گاهی جوامع، بخشی از خاطره یا هویت خود را در مکان‌ها، بناها یا حتی درختان می‌بینند. وقتی آن نمادها از میان می‌روند، تنها یک شیء فیزیکی نابود نمی‌شود؛ ممکن است بخشی از احساس پیوستگی تاریخی نیز آسیب ببیند.

امروزه وقتی از میراث ملی صحبت می‌شود، اغلب ذهن‌ها به سمت کاخ‌ها، مسجدها، آرامگاه‌ها یا آثار باستانی می‌رود. اما داستان سرو کاشمر یادآور نکته دیگری است: میراث فرهنگی می‌تواند زنده، طبیعی و حتی غیرساختمانی باشد. درختان کهنسال، زبان‌ها، آیین‌ها و روایت‌های شفاهی نیز بخشی از حافظه تاریخی جوامع هستند. به همین دلیل، بحث حفظ میراث فرهنگی تنها درباره نگهداری سنگ و آجر نیست بلکه درباره حفاظت

از داستان‌هایی است که انسان‌ها طی نسل‌ها به آن‌ها معنا داده‌اند.

امروز سرو کاشمر وجود ندارد. اگر روایت‌های تاریخی درست باشند، قرن‌ها پیش از میان رفت اما نام آن همچنان در نوشته‌ها، پژوهش‌ها و حافظه فرهنگی باقی مانده است. شاید همین ماندگاری، پرسشی مهم ایجاد کند: چه چیزی باعث می‌شود بعضی نمادها، حتی پس از نابودی فیزیکی، به زندگی خود ادامه دهند؟ شاید پاسخ در خود انسان‌ها باشد؛ در نیاز به حفظ خاطره، معنا و پیوند با گذشته.

نام متوکل عباسی، دهمین خلیفه عباسی (حکومت: ۸۴۷ تا ۸۶۱ میلادی)، در برخی منابع تاریخی با دوره‌ای از سخت‌گیری بیش‌تر نسبت به گروه‌های مذهبی و فکری مختلف پیوند خورده است. پژوهشگران او را از جمله حاکمانی می‌دانند که در مقایسه با برخی پیشینیان، سیاست‌های محدودکننده‌تری نسبت به گروه‌های غیرهمسو، از جمله برخی اقلیت‌های دینی، شیعیان و غیرمسلمانان، در پیش گرفت.

متوکل پس از رسیدن به قدرت، بخشی از سیاست‌های مذهبی دوره پیشین را تغییر داد. او از دیدگاه اسلامی تند و خشنی حمایت کرد و در منابع تاریخی آمده که محدودیت‌هایی علیه برخی گروه‌های مذهبی اعمال شد؛ از جمله بازگشت یا تشدید برخی مقررات درباره پوشش و جایگاه پایین اجتماعی یهودیان و مسیحیان و برخورد با برخی مکان‌های مذهبی. پژوهشگران درباره انگیزه این اقدامات اختلاف نظر دارند: برخی آن‌ها را ناشی از باور دینی، برخی ناشی از سیاست و تلاش برای تحکیم قدرت می‌دانند.

دشمنی با رقص و موسیقی: چرا ایدئولوژی نازی از رقص سوینگ متنفر بود؟

در اواسط دهه سی میلادی موسیقی جاز و رقص سوینگ در میان جوانان آلمانی طرفداران بسیار یافته بود. آلمان که خود از تاریخی غنی از موسیقی و رقص برخوردار بود، قاعدتا نه تنها نباید شاهد چالشی در این زمینه می‌بود، بلکه می‌بایست ارزش موسیقی و هنر مدرن و متفاوت را به خوبی درمی‌یافت و حتی خود بر غنای آن می‌افزود. اما چنین رویکرد باز و پذیرایی در فضای آلمان آن دوران دشمنی سرسخت داشت: ایدئولوژی نازی. نازی‌ها به غیر از تبلیغ وسیع سرسپردگی و ایمان به رهبری کاریزماتیک هیتلر و احترام به نمادها و مناسک خود، به شدت در تحقیر و تمسخر سایر فرهنگ‌ها - که از دید آنان پست‌تر از فرهنگ ژرمن تلقی می‌شد - می‌کوشیدند. اما این همه مسئله نبود. به نظر می‌رسد رابطه مشخصی میان تمرکز قدرت سیاسی در دست رهبران نازی و سرکوب آزادی‌های هنری وجود داشت. گرچه ممکن است در نگاه اول غیرمنطقی به نظر برسد، اما واقعیت این است حکومتی که ادعای اصلاح مسیر تاریخ بشریت را داشت، بخشی از توان خود را برای مقابله با جوانانی گذاشت که صرفاً می‌خواستند به نحو خاصی برقصند.

جوانان سوینگ: طعنه‌ای ناخواسته به خون «متعالی» ژرمن

شهرهای هامبورگ و برلین در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم شاهد ظهور جوانانی

بودند که می‌خواستند خود سبک زندگی خویش را انتخاب کنند. این گروه‌ها به طرزی آشکار مشکلی در راه یکسان‌سازی اجتماعی مطلوب حکومت نازی بودند. در آن دوران جوانان ۱۰ تا ۱۷ ساله‌ای که «آریایی» محسوب می‌شدند تشویق شدند تا به سازمان جوانان هیتلر (Hitlerjugend) و اتحادیه دختران آلمانی بپیوندند. اما رهبران این سازمان‌ها خود را در برابر رقیبی غیرمنتظره یافتند: جوانان سوئینگ (Swingjugend) که دوستداران موسیقی جاز و رقص سوئینگ بودند؛ جوانانی اغلب از دانش‌آموزان طبقه متوسط یا بالا. علاقه آنان به جاز باعث شده بود تا خود به صورتی خودجوش کلاب‌های موسیقی و رقص با نام‌هایی متأثر از فرهنگ آمریکا را مانند کلاب هارلم، اکی-کلاب (باشگاه اکی) یا هات-کلاب (باشگاه داغ) پایه‌گذاری کنند. این خرده فرهنگ زیرزمینی، که بر اساس علاقه به موسیقی آفریقایی-آمریکایی فعال بود با آن که عمدتاً غیرسیاسی نیز بود، توسط دولت نازی هدف قرار می‌گرفت و سرکوب می‌شد.

رقص سوئینگ رقصی گروهی و بسیار پر جنب‌وجوش است که از اواخر دهه ۲۰ میلادی پا گرفت و در دهه ۳۰ و ۴۰ به اوج محبوبیت رسید. این رقص که با حرکات پویا، بداهه و روحیه شاد، غیررسمی و سرخوشانه شناخته می‌شود، ریشه عمیقی در فرهنگ آفریقایی-آمریکایی دارد و در کنار موسیقی جاز تکامل یافت.

منحرفان علیه لیگ تشک‌های سربازان: فرهنگ علیه فرهنگ

رهبران سازمان‌های جوانان آلمانی که طرفدار ایدئولوژی نازی بودند، برای رقابت با «فرهنگ منحط غرب» دست به کار شدند. آن‌ها در برنامه‌های خود رقص‌های مدرن آلمانی را گنجانند تا با رقص و موسیقی‌ای که آن را «جاز لعنتی» می‌نامیدند مقابله کنند. اما این کار فایده چندانی نداشت. طرفداران جاز و سوئینگ به طرز تحقیرآمیزی (در چارچوب فرهنگ عمدتاً همجنس‌گراهراس رایج آن دوران) جوانان هیتلر را «جوانان هم‌جنس‌باز» نامیدند و اتحادیه دوشیزگان آلمان را با عنوان «لیگ تشک‌های سربازان» (اشاره به این دیدگاه که این دختران برای داشتن رابطه جنسی با سربازان آلمانی سازمان‌دهی شده‌اند) به تمسخر گرفتند. مسئله اما به همین جا ختم نمی‌شد. حکومت نازی مصداقی بارز از یک قدرت تمامیت‌خواه بود که می‌خواست تمامی جنبه‌های حیات انسانی را متعالی - در دیدگاه خودش، آلمانی - کند. اما این جوانان نمی‌خواستند در چارچوب‌های ارشادی

آن رژیم باشند. جدا از موسیقی و رقص، پسران با بلندکردن موها و پوشیدن کلاه‌های غیررسمی و دختران با استفاده از رژ لب، لاک و پوشیدن دامن‌های کوتاه در واقع برابر سلیقه‌های مورد پسند رایش سوم قرار می‌گرفتند که از دید او «ظاهر طبیعی» بدون آرایش و موهای بافته، سبک ترجیحی برای زنان بود، زیرا احساس می‌شد بیش‌تر «آلمانی» است.

علاقه به جاز و سوییینگ به طرز بارزی نشان از علاقه بخش قابل‌توجهی از آلمانی‌ها به فرهنگ‌های دیگر و نیز نیاز جامعه به آزادی و دموکراسی به‌ویژه رعایت حق آزادی بیان و آزادی ابراز هنری بود. این مفاهیمی بود که رژیم نازی با آن‌ها سرسازش نداشت. دموکراسی در آلمان آن روزگار به معنی پایان سلطه بی‌چون‌وچرای ایدئولوژی و دارودسته هیتلر محسوب می‌شد و علاقه به فرهنگ‌های دیگر، آن هم فرهنگی مرتبط با سیاه‌پوستان، نشانی از شکست ایده برتری ژرمن‌ها بود. هنگامی که محدودیت‌های موسیقی جاز به قانون تبدیل شد و جرم شناخته شد، سرگرمی جوانان سوییینگ خود به خود به یک بیانیه سیاسی تبدیل شد و آن‌ها را در مخالفت آشکار با حزب نازی قرار داد. به نظر می‌رسید حکومت یک کشور به جای خدمت به مردم خود به نبرد با بخشی از آنان رفته بود.

سبک زندگی: خرده‌کنش‌های شهروندان، حقوق بشر و دموکراسی

حکومت‌های غیردموکراتیک معمولاً به کنترل و شکل‌دادن به سبک زندگی شهروندان علاقه‌ای وافر دارند. یکی از دلایل این علاقه این است که این رژیم‌ها برای شهروندان کار نمی‌کنند بلکه شهروندان را برای خدمت به خود نیاز دارند. شهروندانی با سبک زندگی آزاد و اندیشه و علائق متنوع برای چنین حکومت‌هایی نامطلوب محسوب می‌شوند، چراکه تلقین و تحمیل ایدئولوژی، مذهب، ارزش‌ها و تحکیم بر گروه‌های حامی علائق متنوع مشکل است.

علاقه‌مندان به موسیقی جاز و رقص سوییینگ در آلمان دهه ۴۰ میلادی نمونه‌ای از یک دیگری متفاوت بودند. موسیقی جاز برای ایدئولوژی نازی‌ها توهین‌آمیز بود؛ زیرا ایده عمومی این بود که توسط سیاه‌پوستان و نوازندگان یهودی اجرا می‌شد. سیاست هنری آلمان در آن زمان بسیار شبیه به اتحاد جماهیر شوروی بود؛ یعنی حمایت از رئالیسم قهرمانانه، که بسیار شبیه به رئالیسم سوسیالیستی بود. حکومت در واقع هنر

را ابزار حزب می‌دانست. «گیدو فاکلر»، موسیقی‌دان آلمانی، استقبال آلمانی‌های جوان از موسیقی آمریکایی را تجربه‌ای از آزادی شخصی می‌دانست که در تقابل با تلاش‌های مبتنی بر یکسان‌سازی رژیم بود. احتمال استقبال «جوانان سوئینگ» از نوجوانان یهودی و یا بینانژادی - که می‌خواستند به آن‌ها بپیوندند - بالا بود. ضمن این‌که علاقه آنان به زبان انگلیسی - به‌ویژه پس از آن‌که برای رایش سوم مشخص شد بریتانیا شریک راهبردی آلمان نخواهد بود - به علت دیگری تبدیل شد که حکومت با آنان دشمنی کند. دشمنی رژیم نازی با این سبک زندگی، آن را به یک مسئله سیاسی بدل نمود. حکومت شروع به چسباندن انگ‌های جنسی به طرفداران سوئینگ کرد. گزارش‌های پلیس در مورد جوانان سوئینگ به شدت بر چیزهایی مانند «لذت بی شرمانه جوانان سوئینگ از تمایلات جنسی» متمرکز شده بود، چیزی که به نظر می‌رسد مبنایی در شواهد نداشت و حاصل تصورات ماموران بود.

اگرچه طرفداران جاز و سوئینگ یک سازمان متشکل و سیاسی در قامت یک اپوزیسیون نبودند، اما کل فرهنگ سوئینگ به نوعی مقاومت بدون خشونت مقابل فرهنگ ناسیونال سوسیالیسم حاکم تبدیل شد. در مقابل، اشکال «نامطلوب» زندگی هرچه بیش‌تر به اموری پلیسی تبدیل می‌شدند. با رواج موسیقی جاز و رقص سوئینگ و پس از آن‌که مشخص شد حکومت در اقناع جوانان برای ترک آن شکست خورده است، افراد زیر ۱۸ سال از رفتن به کافه‌های رقص منع شدند. این امر موجب زیرزمینی شدن هرچه بیش‌تر این فرهنگ و منجر به ظهور چندین جنبش اعتراضی زیرزمینی شد. با ممانعت از پخش موسیقی جاز و سوئینگ، طرفداران این نوع موسیقی به تدریج به فراهم کردن مجموعه‌های گسترده‌ای از ضبط‌های گرامافونی روی آوردند. از آن سو، اقدامات پلیسی علیه این گروه از آلمانی‌ها تا به آن جا پیش رفت که در آگوست ۱۹۴۱، پلیس طی عملیات وحشیانه‌ای صدها طرفدار سوئینگ را دستگیر کرد. اقدامات تنبیهی علیه این جوانان شامل کوتاه کردن موهایشان و برنامه آموزش مجدد و حتی تبعید به اردوگاه‌های کار اجباری بود.

جرم‌انگاری: ابزاری برای تحقق رویای سلطه بر ذهن‌ها و شخصیت‌ها

سلطه فرهنگی یعنی تحمیل ارزش‌ها، هنجارها و باورهای یک فرهنگ خاص بر دیگران. این تحمیل اغلب از طریق سرکوب نمادهای فرهنگی گروه‌های - به اصطلاح - غیر خودی

و تلاش برای جایگزین کردن آن با هویت و سبک زندگی دیگری که مطلوب گروه سرکوبگر است روی می‌دهد. آگاهی حقوقی در مورد حقوق بشر، از جمله آزادی بیان، اجتماع و انتخاب سبک زندگی، نقش مهمی در حفظ اصول تنوع فرهنگی و دموکراسی ایفا می‌کند. با این حال، رژیم‌های استبدادی و تمامیت‌خواه اغلب با این حقوق مخالفت می‌کنند که منجر به پیگرد افراد و گروه‌ها به دلیل انحراف از هنجارهای فرهنگی غالب می‌شود.

آلمان نازی نمونه بدنام رژیمی است که سعی در تسلط بر فرهنگ برای پیشبرد اهداف خود داشت. تحت رهبری آدولف هیتلر، نازی‌ها با تبلیغ یک ایدئولوژی برتری جویانه ظاهراً به دنبال اصلاح زندگی مردم بودند که البته در نهایت منجر به نابودی زندگی میلیون‌ها نفر از جمله بسیاری از آلمانی‌ها شد. رژیم نازی از یک سیستم تبلیغاتی قدرتمند برای ترویج ایدئولوژی خود، سرکوب دیدگاه‌های بدیل، و تحقیر کسانی که با استانداردهای آن‌ها در مورد «پاک‌بودگی آلمانی» مطابقت نداشتند، استفاده می‌کرد. سایر رژیم‌های استبدادی در کشورهایمانند ایران، شوروی و کره شمالی نیز از تاکتیک‌های مشابه برای تحمیل سلطه فرهنگی استفاده کرده‌اند. این رژیم‌ها ارزش‌های گوناگون را با برچسب‌هایی مانند انحرافی یا غربی رد می‌کنند و آن‌ها را نامطلوب یا ناسازگار با هویت ملی خود می‌دانند. با انجام این کار، آن‌ها نه تنها آزادی‌های فردی را سرکوب می‌کنند، بلکه میراث فرهنگی و سنت‌های غنی را که ممکن است در همان جوامع وجود داشته باشد، خفه می‌کنند. در واقع ارزش‌هایی که توسط این رژیم‌ها انحرافی یا غربی تلقی می‌شوند، اغلب ریشه در تاریخ فرهنگی همان کشورها نیز دارند. برای نمونه، در فرهنگ ایران، آزادی و مدارا همواره و به صورت تاریخی، ارزش‌هایی مورد ستایش بوده‌اند.

دموکراسی زمانی شکوفا می‌شود که مردم توانایی بیان خویش و دنبال کردن سبک زندگی مطلوب خود را بدون ترس از آزار و اذیت داشته باشند. در مقابل دشمنان دموکراسی و حقوق بشر اغلب با این جلوه‌های جامعه باز مخالفت سرسختانه دارند، تا جایی که کار به بازداشت طرفداران رقص و موسیقی‌های خاص می‌رسد.

منابع و مطالعه بیشتر

- Malloryk. "Swing Heil": Swing Youth, Schlurfs, and Others in Nazi Germany: The National WWII Museum: New Orleans." *The Na-*

tional WWII Museum / New Orleans, The National World War II Museum, 28 May 2020.

- [*Swing Kids Behind Barbed Wire*](#). Accessed 14 Feb. 2024.

مادلین اوهیر: قصه تلخ یک خدانا باور آمریکایی

بر مزار او کسی دعا نخواند. چون پیش از آن که به قتل برسد، در یک برنامه تلویزیونی گفته بود که مایل است بر سنگ قبرش فقط سه کلمه بنویسند: «یک زن»، «یک مادر» و «یک مادر بزرگ»! او همین را برای معرفی خود کافی می دانست و به هیچ خدایی باور نداشت. مادلین ماری اوهیر (Madalyn Murray O'Hair) یکی از شناخته شده ترین فعالان خدانا باور آمریکایی بود. او در ۱۳ آوریل ۱۹۱۹ در پیتسبورگ، پنسیلوانیا به دنیا آمد و نقشی اساسی در جنبش خدانا باوری و جدایی دین از دولت در ایالات متحده ایفا کرد. اوهیر در دانشگاه تولین تحصیل کرد و مدرک حقوق گرفت، هرچند که وکالت را به عنوان حرفه خود انتخاب نکرد. او همچنین در دانشگاه هوارد حضور یافت و ابتدا در دوران جنگ جهانی دوم به عنوان یک افسر ارتش در بخش زنان خدمت کرد.

مادلین اوهیر بیش از همه به خاطر نقش خود در پرونده تاریخی **ماری علیه کرلت** (Murray v. Cullett) در سال ۱۹۶۳ شناخته می شود؛ جایی که او شکایتی برای حذف نیایش های مذهبی از مدارس عمومی آمریکا ثبت کرد. شاید برای ما باور پذیر نباشد که خوانش سطرهایی از انجیل، به عنوان برنامه صبحگاهی در مدارس، در ایالات متحده آمریکا در دهه شصت میلادی اجباری بوده است. مادلین که خود را بی اعتقاد به مسیحیت و ناباور به وجود خداوند معرفی می کرد، تصمیم گرفت به این نوع اجبار اعتراض کند. اولین بار در مجادله ای با معلم جوان مدرسه ای در بالتیمور که فرزندش را به آن جا می فرستاد، توضیح



مادلین ماری اوهر

داد که اجبار برنامه‌های دینی به دانش‌آموزان، خلاف قانون اساسی‌ست؛ وقتی معلم در پاسخ گفت که اگر حق با شماست، پس چرا اولیاء مدرسه را تحت تعقیب قانونی قرار نمی‌دهید، مادلین کار خود را دلیرانه شروع کرد.

این پرونده در نهایت به دیوان عالی ایالات متحده رفت و منجر به صدور حکمی شد که نیایش اجباری در مدارس عمومی را نقض حقوق متمم اول قانون

اساسی دانست. در میان پیام‌های تهدیدآمیز و حتی تهدید به قتل، نگاه‌های عصبانی همسایگان و فشارهایی که برخی از اعضای خانواده خود او بر او می‌آوردند، اوهر تسلیم نشد. او که به حکم مطالعات دانشگاهی خود از قانون اساسی کشورش مطلع بود، با اطمینان می‌گفت که اولین قانون از متمم قانون اساسی ایالات متحده، آزادی ادیان را تضمین می‌کند و این آزادی شامل بر عدم باور به ادیان هم هست. مادلین تاکید داشت که اگر دین و دولت از

هم جدا هستند، مدارس دولتی حق ندارند از محل بودجه عمومی، برای برگزاری اجباری نوعی نیایش دینی هزینه کنند و یا برای آن برنامه‌ریزی نمایند.

متمم اول قانون اساسی ایالات متحده یکی از اصول مهم این قانون است که در سال ۱۷۹۱ به عنوان بخشی از «**منشور حقوق**» (Bill of Rights) تصویب شد. این متمم چندین حق بنیادی را تضمین می‌کند که به شرح زیر است:

آزادی دین: کنگره نباید هیچ قانونی وضع کند که باعث ایجاد دین رسمی شود یا آزادی‌های مذهبی را محدود کند. به عبارت دیگر، این اصل «جدایی دین از دولت» را تضمین می‌کند که با عنوان کلی «سکولاریسم» آن را می‌شناسیم.

آزادی بیان: هیچ قانونی نباید مانع از بیان نظرات و عقاید فردی شود.

آزادی مطبوعات: این اصل از حق رسانه‌ها برای انتشار اخبار و اطلاعات بدون دخالت یا سانسور دولت حمایت می‌کند.

حق تجمع مسالمت‌آمیز: مردم حق دارند که به صورت مسالمت‌آمیز تجمع کنند. **حق دادخواهی از دولت:** مردم حق دارند از دولت درخواست کنند که در برابر ناراحتی‌ها و مشکلات واکنش نشان دهد یا آن‌ها را اصلاح کند.

به طور خلاصه، متمم اول، آزادی‌های بنیادین بیان، مذهب، مطبوعات، تجمع مسالمت‌آمیز و دادخواهی را در ایالات متحده تضمین می‌کند و نقشی اساسی در تضمین آزادی‌های فردی و حقوق شهروندی دارد.

شکایت مدلین در دادگاه عالی ایالات متحده طرح شد و دادگاه عالی در ۱۹۶۳ حکم کرد که حق با اوست! پس از این موفقیت شگفت، مدلین اقدام به تأسیس انجمن خداناباوران آمریکایی کرد و تا ۱۹۸۶ خود ریاست آن را بر عهده داشت. **سازمان خداناباوران آمریکایی** در همان سال پیروزی در دادگاه عالی تأسیس شد و تاکنون بیش از شصت سال است که برای جدایی دین از دولت و حمایت از حقوق خداناباوران فعالیت می‌کند. این سازمان که در ابتدا تحت عنوان «جامعه جدایی‌طلبان» شناخته می‌شد، یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده است که به دفاع از آزادی‌های مدنی خداناباوران و ترویج جدایی کامل دین از دولت می‌پردازد. این سازمان خدمات متنوعی ارائه می‌دهد که شامل موارد زیر است:

مرکز حقوقی: این مرکز به پرسش‌های حقوقی پاسخ می‌دهد، موفقیت‌های حقوقی را به اشتراک می‌گذارد و امکان گزارش تخلفات را فراهم می‌کند. **فعالیت‌های اجتماعی:** شامل پیگیری قوانین ایالتی، برنامه‌های رأی‌دهندگان خداناباور، مسائل مرتبط، همکاری با شرکای محلی و ملی و برگزاری کنوانسیون‌های ملی است.

انتشارات: سازمان مجله‌ای به نام «American Atheist Magazine» منتشر می‌کند که به موضوعات مرتبط با خداناباوری و سکولاریسم می‌پردازد.

بورسیه‌ها: ارائه بورسیه‌های تحصیلی به دانشجویان خداناباور برای حمایت از تحصیلات عالی آن‌ها.

منابع آموزشی: فراهم کردن منابعی برای آموزش و آگاهی بخشی در زمینه خداناباوری و سکولاریسم.



در دیوان عالی برای پرونده دعا، سال ۱۹۶۳ (منبع)

این سازمان همچنین با بیش از ۲۳۰ گروه محلی در سراسر ایالات متحده همکاری می‌کند تا جوامع خداناباور را تقویت و حمایت کند.

انجمنی که مادرین تاسیس کرد مورد حمایت بسیاری از آمریکاییان نیز قرار گرفت به طوری که دست به حمایت مالی گسترده از او زدند. این حمایت‌های مالی طمع جنایتکاران با سابقه را برانگیخت؛ جنایتکارانی که زیر پوشش همدلی و همفکری به او هیر نزدیک شدند و سال‌ها بعد فاجعه آفریدند.

شایان ذکر است که تقریباً همزمان با شکایت مادرین ماری اوهریر، شکایت مشابه دیگری از سوی شهروندی به نام استیون انجل (Steven Engel) و دیگر والدین در نیویورک مطرح شد. این شکایت به پرونده **انجل علیه ویتال** (Engel v. Vitale) معروف شد و در نهایت، این پرونده در سال ۱۹۶۲ به دیوان عالی ایالات متحده رسید. این پرونده، یکی از مهم‌ترین پرونده‌ها در زمینه جدایی دین از دولت در نظام آموزشی آمریکا بود. در مدارس دولتی نیویورک، نیایش کوتاه و غیرمذهبی هر روز صبح توسط دانش‌آموزان قرائت

می‌شد. در پرونده انجل علیه ویتال، نیایشی که هر روز صبح در مدارس دولتی نیویورک قرائت می‌شد، به خدا یا دین خاصی اشاره مستقیم نمی‌کرد و زبان ساده و عمومی داشت. این نیایش به شکلی تنظیم شده بود که به نظر می‌رسید قصد ندارد به آموزه‌های مذهبی خاصی اشاره کند و ممکن بود فقط هدفش ایجاد احساس آرامش یا یادآوری یک نظم درونی باشد، اما همچنان از عبارت «خدایا به ما یاری کن» استفاده می‌شد، که برای والدین شاکی نشانه‌ای از وابستگی مذهبی این نیایش بود.

والدین معتقد بودند که حتی یک نیایش ساده و بدون اشاره مستقیم به دین خاص نیز به نوعی مذهبی است و اجرای اجباری آن در مدارس، نقض متمم اول قانون اساسی است، که آزادی مذهب و جدایی دین از دولت را تضمین می‌کند. در این مورد نیز، دیوان عالی با اکثریت آرا به نفع شاکیان رأی داد و اعلام کرد که نیایش‌های مذهبی در مدارس عمومی، حتی اگر داوطلبانه و یا غیر وابسته به یک مذهب خاص باشد، با متمم اول قانون اساسی مغایرت دارد. این حکم باعث شد نیایش اجباری در مدارس دولتی آمریکا ممنوع شود.

هم پرونده انجل علیه ویتال و هم پرونده ماری علیه کرلت، که توسط مادلین اوهریر طرح شد، به موضوع اجباری بودن نیایش‌های مذهبی در مدارس عمومی پرداختند و دیوان عالی در هر دو مورد به نفع شاکیان رأی داد. تفاوت اصلی این بود که در پرونده اوهریر، شکایت علیه اجرای نیایش‌های مذهبی در مدارس مریلند و در قالب شکایت والدین از مدرسه‌ای مطرح شد که پسر مادلین، ویلیام موری، در آن تحصیل می‌کرد. در این پرونده، نیایش مذهبی اجباری در ایالت مریلند به‌طور رسمی و روزانه اجرا می‌شد، اما در پرونده انجل، نیایش در مدارس نیویورک نسبتاً خنثی و در معنایی که گفته شد، غیر مذهبی بود، اگرچه همچنان به عنوان نوعی از نیایش تلقی می‌شد. به این ترتیب، در هر دو پرونده دیوان عالی به این نتیجه رسید که اجبار به نیایش مذهبی، حتی به شکل غیر مذهبی، نقض متمم اول است و نباید در مدارس عمومی اعمال شود.

در دهه ۱۹۹۰، اوهریر، پسرش جونا گارت موری و نوه‌اش رابین موری اوهریر به شکلی مرموز ناپدید شدند. پس از تحقیقات، مشخص شد که یکی از کارکنان سابق سازمان خدانا باوری که اوهریر اداره می‌کرد، به دلیل مسائل مالی و انتقام شخصی، مسئول این جنایت بوده است. دیوید رولاند واترز، همان کارمند سابق، با همدستانش اوهریر، پسر و

نوه‌اش را ربوده بودند تا از آن‌ها اخاذی کنند. واترز پیش از این به اختلاس مالی از سازمان اوهیر محکوم شده بود و پس از اخراج و محاکمه، به شدت از اوهیر کینه به دل داشت. او به همراه همدستانش، اوهیر را در زمان اسارت، مجبور به انتقال پول کردند و سپس آن‌ها را به قتل رساندند. اجساد آن‌ها چند سال بعد در تگزاس کشف شد و این ماجرا به عنوان یکی از پرونده‌های جنایی تلخ و هولناک در تاریخ آمریکا باقی ماند.

بر اساس زندگی اوهیر فیلمی به نام «نفرت‌انگیزترین زن آمریکا» ساخته شد که مسیر زندگی اوهیر را از ابتدای فعالیت‌هایش تا پایان تراژیک زندگی‌اش، که با ربودن و قتل وی و اعضای خانواده‌اش به پایان رسید، دنبال می‌کند. این فیلم تنش‌های او را با اعضای درجه یک خانواده خود از جمله پدرش روایت می‌کند. فیلم در سال ۲۰۱۷ منتشر شد و بخشی از تولیدات اورجینال نتفلیکس بود. بازخوردها نسبت به این فیلم متفاوت بوده: برخی آن را به خاطر بازی ملیسا لئو و نگاه عمیق به زندگی یک شخصیت پیچیده تحسین کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر از نقدها بر ضعف شخصیت‌پردازی و روایت دست گذاشته‌اند. این فیلم ماجرای غم‌انگیز زنی را روایت می‌کند که علیه حق ویژه خدایرستان در جامعه خود جنگید و ادیان را مشحون از خرافات مضر تلقی می‌کرد. زندگی او برای آزاداندیشان جهان مایه الهام شد و یک بار دیگر ثابت کرد که برای نیل به عدالت، حتی در جوامع توسعه‌یافته نیز راه دشواری برای پیمودن وجود دارد.

یک دین آمریکایی: مورمون‌ها

در مستند «دعا کن و اطاعت کن مثل یک لعبت خوب!» (Keep Sweet, Pray and Obey) که در سال ۲۰۲۲ از شبکه نتفلیکس پخش شد، شما داستان وارن جفر (Warren Jeffs) سرکرده فرقه‌ای از مورمون‌ها را به روایت سازندگان این مستند تماشا می‌کنید که به چندهمسری و حتی آزار زنان متهم شد و نهایتاً محکوم به زندان گردید. اما واقعیت این است که این مستند تنها یک فرقه منشعب‌شده از دین مورمون‌ها را روایت می‌کند، نه کلیسای ارتدوکس مورمون‌ها را. در کلیسای ارتدوکس مورمون‌ها که نام کاملش «قدیسان آخرالزمان» (Latter-day Saints: LDS) است، چندهمسری به تبعیت از قانون مدنی ایالات متحده در سال ۱۸۹۰ کنار گذاشته شد و رهبران این سازمان نوپدید دینی، خود را با قوانین مدنی جامعه میزبان خود، یعنی ایالات متحده، سازگار کردند. اما وارن جفر، رهبر FLDS است؛ یعنی سازمانی که با واژه «بنیادگرا» (Fundamentalist) خود را از جریان اصلی جدا کرد. سازمان اصلی یا ارتدوکس مورمون‌ها - که رهبری فعلی آن با راسل نلسون (Russel Nelson) است - یک سازمان دینی نرمال است که در ایالات متحده و دیگر کشورها و حتی در مجامع بین‌المللی نماینده دارد و با دموکراسی و تحصیلات عمومی مشکلی ندارد. مانند هر سنت دینی بزرگی که می‌شناسیم، لحظه آغاز کلیسای مورمون‌ها، شبیه داستان‌های اسطوره‌ای و افسانه‌های پریان است! جوزف اسمیت که بنیان‌گذار کلیسای مورمون‌ها است و اغلب «پیامبر آمریکایی» نامیده می‌شود، در بهار سال ۱۸۲۰

در صبح دل‌انگیزی در جنگل، مکاشفه‌ای داشت که به باور پیروان این آیین، نقطه آغازین شکل‌گیری کتاب «مورمون» و احیای انجیل مسیحی در دوران مدرن محسوب می‌شود.

دیدار با فرشته مورونی

در صفحه رسمی کلیسای مورمون‌ها شرح این مکاشفه یا وحی را از زبان اول‌شخص، یعنی از زبان خود جوزف اسمیت پیدا می‌کنید. در این متن که مانند هر متن مقدس دیگری قسمت‌های مختلف آن با شماره (آیات) متمایز شده، می‌خوانید:

«۱۵ پس به قصدی که بیان کردم، به جنگل رفتم تا در خلوت دعا کنم. در حالی که به زانو در آمده بودم و شروع به بالابردن تمنای دلم به خدا کرده بودم، ناگاه قدرتی مرا فرو گرفت، چنان که بر من غلبه یافت؛ و زبانی از تاریکی بر من چیره شد، و برای لحظه‌ای احساس کردم که محکوم به نابودی‌ام. / ۱۶ اما در حالی که سخت تلاش می‌کردم تا بر این نیروی تاریک غلبه کنم، و درست در همان لحظه که آماده بودم تسلیم شوم و خود را به نابودی واگذارم - نه به نابودی خیالی، بلکه به نابودی واقعی - در همان لحظه‌ای که احساس ناامیدی می‌کردم و نمی‌توانستم از خود دفاع کنم، و در همان زمانی که نه ذهن و نه بدنم تاب مقاومت داشتند، در آن لحظه‌ای دقیق، نوری بسیار درخشان بر من تابید، که از فراز سرم پایین می‌آمد، و به تدریج بر تمام اطرافم نفوذ کرد. / ۱۷ بی‌درنگ، وقتی نور بر من قرار گرفت، خود را در حضور دو شخصیت دیدم، که بر من در هوا ایستاده بودند، و درخشندگی و جلالی فراتر از توصیف داشتند. یکی از آنان مرا به نام خواند و به دیگری اشاره کرد و گفت: این است پسر محبوب من. به او گوش کن! / ۱۸ هدف من از رفتن به آن مکان، پرسیدن این سؤال از خدا بود: کدام یک از تمام فرقه‌ها درست است، تا به آن بپیوندم. پس، وقتی خودم را در حضور آنان یافتم، پرسیدم کدام یک از تمام فرقه‌ها درست است - زیرا آن زمان هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که همه آن‌ها ممکن است نادرست باشند، و کدام را باید دنبال کنم. / ۱۹ به من پاسخ داده شد که هیچ یک از آن‌ها درست نیستند، و این‌که

همه آنان در نظر او ناپسندند؛ گفته شد که همه آموزه‌هایشان فاسد است؛ «آنان با لب‌هایشان به من نزدیک می‌شوند، اما دل‌هایشان از من دور است؛ آنان تعالیم انسان‌ها را به عنوان آموزه بیان می‌کنند و شکل ظاهری دین را دارند، اما قدرت آن را انکار می‌کنند».

مورمون‌ها و نسبتشان با مسیحیت

این موجود درخشنده الهی که در هوا شناور و جوزف جوان را «پسر محبوب من» نامید، فرشته خداوند مورونی بود. جوزف در ۱۸۲۰ که چنین مکاشفه شگفتی داشت، فقط چهارده‌ساله بود و مانند عیسی مسیح که در جوانی مصلوب شد، جوزف اسمیت هم به همراه برادرش در عنفوان جوانی توسط مخالفان کشته شد.

ماجرای این قرار بود که: پس از بنیان‌گذاری کلیسای عیسی مسیح قدیسان آخرالزمان در سال ۱۸۳۰، جوزف اسمیت با پیروانش چندین بار مجبور به ترک شهرهایی شد که به دلیل مخالفت‌های شدید مذهبی و اجتماعی با تعالیم جدیدشان روبه‌رو شده بودند. نخست در نیویورک، سپس اوهایو، میسوری و نهایتاً در ایالت ایلینوی سکنی گزیدند. در سال ۱۸۳۹ شهر ناوو (Nauvoo) را در ایلینوی بنیان گذاشتند و به آن شکلی نیمه‌خودگردان دادند. اسمیت در این دوره هم رهبر مذهبی بود و هم عملاً مقام اجرایی-سیاسی بالایی داشت. با افزایش قدرت و محبوبیت جوزف اسمیت، تنش میان مورمون‌ها و دیگر ساکنان منطقه افزایش یافت. برخی از پیروان پیشین، که از رهبر خود جدا شده بودند، روزنامه‌ای به نام «روشنگر ناوو» (Nauvoo Expositor) راه‌اندازی کردند و در آن ادعاهایی علیه اسمیت منتشر کردند، از جمله: متهم کردن او به چندهمسری پنهانی؛ سوءاستفاده از قدرت مذهبی؛ و تلاش برای ایجاد نوعی پادشاهی دینی.

در پاسخ، اسمیت با تصویب شورای شهر دستور تخریب چاپخانه آن روزنامه را داد. این تصمیم، واکنش شدیدی در میان مخالفان برانگیخت و منجر به بازداشت او و برادرش هیرام اسمیت شد. در ژوئن ۱۸۴۴، جوزف و هیرام اسمیت در زندان شهر کارتیج (Carthage) بازداشت بودند. روز ۲۷ ژوئن، گروهی از مردان مسلح که مخالفان سرسخت مورمون‌ها بودند، به زندان حمله کردند. آنان در حالی که اسمیت‌ها در اتاقی در طبقه بالا بودند، به ساختمان یورش بردند. هیرام اول گلوله خورد و کشته شد و جوزف هم هنگام

تلاش برای فرار از پنجره، با شلیک چند گلوله کشته شد.

مرگ جوزف اسمیت ضربه‌ای بزرگ برای جنبش مورمون بود اما به فروپاشی آن نینجامید. رهبری بعداً به بریگم یانگ (Brigham Young) رسید و او پیروان را به یوتا (در غرب آمریکا) منتقل کرد؛ جایی که امروزه مرکز جهانی مورمون‌هاست.

امروزه، کلیسای «عیسی مسیح قدیسان آخرالزمان» یا همان «کلیسای مورمون»، شاخه‌ای از مسیحیت محسوب می‌شود. هرچند باورهای خاص آنان - از جمله اعتقاد به پیامبران زنده و استمرار وحی - آن‌ها را از مسیحیان سنتی متمایز می‌کند، مورمون‌ها خود را بخشی از خانواده بزرگ مسیحیت می‌دانند. با این حال، برخی شاخه‌های محافظه‌کارتر از مسیحیت، آنان را به **رسمیت نمی‌شناسند** و همین باعث شکل‌گیری نوعی حاشیه‌نشینی مذهبی برای این گروه شده است.

تاریخچه: تبعید، مهاجرت و زخم‌هایی که ماند

در واقع مورمون‌ها در سال ۱۸۳۰ در نیویورک بنیان نهاده شدند. از همان آغاز، گسترش سریع این آیین و باورهای چون چندزنی در میان برخی از پیروان اولیه، باعث بدبینی و برخوردهای تند با آن‌ها شد. مهاجرت‌های پیاپی از اوهایو تا میزوری و ایلینوی با تنش‌های فزاینده‌ای همراه بود. در سال ۱۸۳۸ در ایالت میزوری، فرماندار وقت دستور «خراج» یا حتی «تابودی» مورمون‌ها را **صادر کرده بود**. بعد از قتل جوزف و برادرش، پیروانشان رهسپار غرب شدند و در منطقه‌ای که آن زمان خارج از قلمرو ایالات متحده بود (دره سالت‌لیک، یوتا امروزی) **ساکن شدند**. اما حتی پس از این مهاجرت دشوار، مصائب پایان نیافت. دولت فدرال آمریکا، در واکنش به استمرار چندزنی در میان اعضای کلیسا، اقدام به وضع قوانینی سرکوب‌گرانه کرد، اموال کلیسا را مصادره کرد و حتی تهدید به بازداشت رهبران آن نمود. تنها پس از آن‌که کلیسا به طور رسمی در سال ۱۸۹۰ از چندزنی اعلام برائت کرد، مسیر به سوی آرامش نسبی **هموار شد**.

مشارکت‌های اجتماعی در جامعه آمریکا

با وجود رنج‌ها و تبعیض‌هایی که مورمون‌ها متحمل شدند، آنان نقش پررنگی در ساختن بافت اجتماعی و فرهنگی ایالات متحده ایفا کرده‌اند.

۱. پیشگامان توسعه غرب

جامعه مورمون‌ها با مهاجرت دسته‌جمعی به سرزمین‌های بکر غربی، به‌ویژه دره بزرگ سالت‌لیک، نقشی تعیین‌کننده در اسکان، آبادانی و شکل‌گیری نهادهای مدنی ایفا کرد. بر اساس برنامه‌ای منظم و نظام‌مند، مورمون‌ها زمین‌ها را قطعه‌بندی و آبیاری کرده، شهرهایی چون سالت‌لیک‌سیتی، پروو و اوگدن را بنیاد نهادند. آن‌ها نظام توزیع منابع آب، ذخیره‌سازی محصولات کشاورزی و حتی ساختارهای اقتصادی اشتراکی مانند United Order را بنا کردند که بعدها الهام‌بخش مدل‌هایی در تعاون و عدالت اجتماعی شد. این نوع نظم اجتماعی در بستر بی‌قانونی و آشفتگی آن دوران، الگویی از سازوکار دینی-مدنی منحصر به فرد بود.

۲. آموزش و خیر عمومی

مورمون‌ها همواره اهمیت آموزش را در چارچوبی اخلاق‌محور و خودبسنده برجسته کرده‌اند. تأسیس نهادهای آموزشی چون دانشگاه بریگهام یانگ و شبکه گسترده‌ای از مدارس ابتدایی و دبیرستان‌های وابسته به کلیسا، نشان‌دهنده همین اولویت است. علاوه بر آن، بازوی انسان‌دوستانه کلیسا - یعنی LDS Charities - یکی از فعال‌ترین سازمان‌های غیردولتی در واکنش به فجایع طبیعی و بحران‌های انسانی در جهان محسوب می‌شود. این کمک‌ها، که در بیش از صد کشور انجام می‌شوند، اغلب بدون توجه به نژاد، مذهب یا ملیت دریافت‌کنندگان ارائه شده‌اند و از دیدگاه اخلاقی، حامل نوعی «جهان‌وطنی مسیحایی» در سنت مورمونی هستند.

۳. ورود به سپهر عمومی و سیاست

از نیمه دوم قرن بیستم به این سو، جامعه مورمون‌ها با عبور از حاشیه‌نشینی تاریخی، تلاش کرده است در سطح ملی و حتی جهانی، صدای خود را به عنوان یک اقلیت مذهبی سازمان‌یافته مطرح کند. چهره‌هایی مانند میت رامنی، سناتور و نامزد ریاست‌جمهوری از حزب جمهوری‌خواه، تنها یکی از نمونه‌های برجسته از نفوذ فزاینده مورمون‌ها در سیاست آمریکا هستند. همچنین، کلیسای عیسی مسیح قدیسان آخرالزمان از طریق کارزارهایی چون «من هم مورمونم» (I'm a Mormon) کوشیده است تصویر رایج و کلیشه‌ای از این

جامعه را اصلاح کند و سبک زندگی دین‌دار، خانواده‌محور و مسئولانه اعضای خود را به مخاطبان آمریکایی و جهانی معرفی کند.

از متافیزیک به خیریه؛ از آسمان به زمین

چارلز دیکنز، نویسنده سرشناس بریتانیایی که برای ایرانیان به‌ویژه با رمان «الیور توئیست» مشهور است، در ابتدا نقدهای گزنده‌ای به جوزف اسمیت داشته و او را به خاطر باورهای متافیزیکی مثل وجود فرشتگان، آن هم در عصر انقلاب صنعتی، نکوهیده است. برای دیکنز، اوج فن‌آوری زمان، خطوط راه‌آهن بوده و به همین علت اسمیت را یک «روستایی نادان» تلقی می‌کرد که هنوز در دوران نویسندگان عهد عتیق و جدید زندگی می‌کند و با تغییرات زمانه پیش نیامده است.

مارک تواین نویسنده آمریکایی، هم متن مقدس مورمون‌ها را - یعنی متنی که اسمیت ادعا کرده بود از فرشته‌ای به نام مورونی دریافت کرده است - از جهات مختلف ریشخند کرد. تواین معتقد است که اسمیت تلاش کرده تا سبک و زبان کتاب مقدس در ترجمه شاه جیمز (موسوم به ترجمه مصوب) را تقلید کند، اما نتیجه، متنی است که نیمی از آن، زبان قدیمی و سنگین و نیمی دیگر زبان مدرن و بی‌روح است. او می‌نویسد: «نویسنده تلاش کرده تا کلمات و عباراتش را به سبک قدیمی و ساختار کتاب مقدس شاه جیمز در آورد و نتیجه، متنی است که نیمی از آن زبان مدرن و نیمی دیگر سادگی و وقار باستانی است.» تواین به‌ویژه به تکرار بیش از حد عبارت «و چنین شد که...» (*and it came to pass*) اشاره می‌کند و می‌گوید اگر این عبارت حذف می‌شد، کتاب تنها یک جزوه کوچک می‌شد. تواین کتاب مورمون را «دعایی پرطمطراق و در عین حال کند و خواب‌آور؛ مجموعه‌ای بی‌مزه از الهام» توصیف می‌کند.

با این حال از میان این دو نویسنده سرشناس، دست‌کم دیدگاه دیکنز به مرور کاملاً تغییر کرد. قابل ملاحظه است که دیدگاه دیکنز در مورد مورمون‌ها وقتی تغییر کرد که با اعضای این تشکل دینی جدید، نشست و برخاست کرد! او در سال ۱۸۶۳ فرصتی یافت تا از نزدیک با گروهی از مهاجران مورمون آشنا شود. دیکنز در بندر لندن سوار کشتی «آمازون» (*Amazon*) شد که حدود ۸۰۰ مورمون را به آمریکا می‌برد و در حالی که در ابتدا قصد داشت رفتار آن‌ها را نقد کند اما نظم، پاکیزگی، خوش‌خلقی و روحیه جمعی

این گروه او را شگفت‌زده کرد. او نوشت: «من به کشتی آن‌ها رفتم تا اگر شایسته انتقاد بودند، شهادت دهم... اما در نهایت شگفتی‌ام، آن‌ها شایسته انتقاد نبودند.» او این تجربه را در مقاله‌ای با عنوان «عازم دریاچه بزرگ نمک» در کتاب «مسافر غیرتجاری» *The Uncommercial Traveller* منتشر کرد. تغییر دیدگاه دیکنز از منظر دین‌پژوهی قابل ملاحظه است: این نه چندان وجه معرفتی یک سازمان دینی، بلکه سلوک عملی آن‌هاست که باید مبنای قضاوت قرار گیرد. چون برداشتی که پیروان یک دین از عقاید خود دارند و نتیجه عملی این عقاید در سلوک روزمره‌شان باید ملاک باشد، نه فلسفه‌ای که ابراز می‌کنند.

امروزه مورمون‌ها یک دین رسمی در ایالات متحده هستند که با ارائه خدمات انسان‌دوستانه در سراسر دنیا شناخته شده‌اند. نماد آن‌ها فرشته‌ای شیپوربه‌دست است که آن را همان مورونی می‌دانند و با فرشته مذکور در مکاشفات یوحنا منطبق می‌کنند. آیه ششم از باب چهاردهم مکاشفات یوحنا می‌گوید: «و دیدم فرشته‌ای دیگر را که در میان آسمان پرواز می‌کرد و انجیل جاودان را داشت تا آن را به ساکنان زمین بشارت دهد، یعنی به هر قوم و قبیله و زبان و مردم.» کسی دیگر شک ندارد که نمره اسمیت اگر در تاریخ و فلسفه ضعیف بود و اگر در نویسندگی به‌خوبی مارک تواین یا مترجمان انگلیسی کتاب مقدس نبود، با این حال تا امروز سرچشمه خدمات فوق‌العاده‌ای برای تمامی انسان‌ها شده است.

توماس دِ تورکِمادا؛ تفتیش‌گرا عظم دین در اسپانیا

در تاریخ جهان، نام برخی افراد با ساختن شهرها، گسترش علم یا اصلاحات سیاسی پیوند خورده است. نام برخی دیگر، بیش‌تر یادآور پرسش‌هایی درباره قدرت، مدارا و برخورد حکومت‌ها با تفاوت‌های فکری و مذهبی است. توماس دِ تورکِمادا (Tomás de Torquemada)، روحانی دومینیکن اسپانیایی و نخستین «تفتیش‌گرا عظم» در اسپانیا، در دسته دوم قرار می‌گیرد.

تورکِمادا نماد سخت‌گیری مذهبی و فشار بر کسانی است که به «دین رسمی» زمانه تعلق نداشتند یا به داشتن عقاید متفاوت متهم می‌شدند. اما مانند بسیاری از شخصیت‌های تاریخی، درک نقش او نیازمند شناخت شرایط سیاسی و اجتماعی دورانش است؛ دورانی که دولت مرکزی در اسپانیا در حال قدرت‌گرفتن بود و دین و حکومت به‌شدت در هم تنیده بودند.

داستان تورکِمادا، روایتی از اروپای قرن پانزدهم است که متأسفانه در ایران قرن بیستویکم آشنا است؛ روایتی که بلکه پرسش‌هایی ایجاد می‌کند که در جوامع دیگر و دوره‌های متفاوت نیز تکرار شده‌اند.

سلطه دینی و یکدستی مذهبی؛ ابزار وحدت یا ابزار کنترل؟

تورکِمادا در حدود سال ۱۴۲۰ میلادی به دنیا آمد و بعدها به مشاور مذهبی فردیناند

و ایزابل، حاکمان وقت اسپانیا، تبدیل شد. در آن زمان، تفاوت دینی یا عقیدتی می‌توانست تنها یک باور شخصی تلقی نشود؛ بلکه به عنوان تهدیدی برای نظم اجتماعی یا وفاداری سیاسی دیده شود. تفتیش عقاید در همین بستر شکل گرفت.



تصویر توماس دِ تور کمادا (منبع: [Avantura na Historia](#))

هدف رسمی این ساختار، شناسایی کسانی بود که از دید حکومت یا نهادهای مذهبی، از ایمان رسمی فاصله گرفته بودند. اما در عمل، مرز میان اعتقاد شخصی، وفاداری سیاسی و امنیت حکومت گاه مبهم می‌شد. این سیاست با کمک نفرت‌های مذهبی رایج تشدید یا تسهیل نیز می‌شد.

این الگو، محدود به اسپانیای قرن پانزدهم نیست. در بسیاری از حکومت‌های ایدئولوژیک، از جمله برخی دوره‌های تاریخ معاصر ایران، منتقدان استدلال کرده‌اند که تفاوت عقیدتی گاهی تنها به عنوان تفاوت باور دیده نشده، بلکه به عنوان مسئله‌ای امنیتی یا سیاسی تعبیر شده است.

پس از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، برخی اقلیت‌های مذهبی یا افراد با باورهای متفاوت گزارش کرده‌اند که با محدودیت در تحصیل، اشتغال، مشارکت سیاسی یا آزادی بیان مواجه بوده‌اند. سازمان‌های حقوق بشری بارها درباره فشار بر برخی اقلیت‌ها، از جمله بهائیان، نوکیشان مسیحی یا منتقدان دینی هشدار داده‌اند.

تغییر دین؛ انتخاب آزاد یا تصمیمی زیر فشار؟

یکی از بحث‌برانگیزترین بخش‌های دوره تور کمادا، وضعیت یهودیان و مسلمانان اسپانیا بود. بخشی از آنان پیش‌تر به مسیحیت گرویده بودند؛ گاه داوطلبانه، گاه در فضایی همراه با فشار اجتماعی. اما حتی پس از تغییر دین، برخی همچنان متهم می‌شدند که باور پیشین خود را در خفا حفظ کرده‌اند و «مسیحی واقعی» نیستند. در چنین شرایطی، مسئله تنها تغییر دین نبود؛ بلکه بی‌اعتمادی دائمی شکل می‌گرفت.

اگر فردی از ترس، فشار یا حفظ امنیت اجتماعی باور خود را پنهان کند، آیا انتخاب او واقعا آزادانه بوده است؟ در ایران پس از انقلاب نیز، بسیاری گزارش‌ها به پنهان کردن باورهای دینی، تغییر نام، سکوت درباره هویت مذهبی یا خودسانسوری اشاره کرده‌اند؛ به‌ویژه در میان افرادی که نگران پیامدهای اجتماعی یا قانونی بوده‌اند. جدا از این، اگر کسی آشکارا از دیدگاهی غیر از دین رسمی فرقه حاکم بر ایران دفاع کند یا آن را تبلیغ کند، می‌تواند به مجازات‌های بسیار سنگین، حتی اعدام محکوم شود.

اخراج، محرومیت و ازدست‌رفتن زندگی

توماس دِ تور کمادا شخصا فرمانده نظامی یا عامل مستقیم خشونت‌های خیابانی شناخته نمی‌شود، اما به عنوان نخستین «تفتیش‌گر اعظم اسپانیا»، نقش مهمی در ساختار تفتیش عقاید و فضای بی‌اعتمادی نسبت به یهودیان مسیحی‌شده (کونورسوها) و دیگر گروه‌های متهم به بدعت داشت. بسیاری از مورخان او را از حامیان سیاست‌های سخت‌گیرانه مذهبی می‌دانند و معمولا نام او با فرمان اخراج یهودیان از اسپانیا در سال ۱۴۹۲ پیوند خورده است؛ هرچند درباره میزان تاثیر مستقیم او بر تصمیم‌نهایی میان پژوهشگران اختلاف نظر وجود دارد. برخی منابع تاریخی می‌گویند او از فردیناند و ایزابل خواست تا برای جلوگیری از نفوذ یهودیانی که بر دین خود ماندند بر آنانی که مسیحیان جدید شده بودند، سیاست اخراج را دنبال کنند. فرمان الحمرا (Alhambra Decree) در نهایت هزاران یهودی را میان دو انتخاب قرار داد: ترک اسپانیا یا پذیرش مسیحیت. افزون بر این، دادگاه‌های تفتیش عقاید در دوره او متهمان به ارتداد یا حفظ پنهانی آیین یهود را بازجویی می‌کردند و آنان را آزار می‌دادند.

در سال ۱۴۹۲، فرمان اخراج یهودیان از اسپانیا صادر شد. بسیاری ناچار شدند میان

ترک کشور یا تغییر دین یکی را انتخاب کنند. وقتی گروهی تحت فشار قرار می‌گیرد، آسیب تنها متوجه افراد نیست؛ بلکه شبکه‌های اجتماعی و حافظه جمعی نیز دچار گسست می‌شود. عملاً تمام دنیای فرد نابود می‌گردد.

یکی از ابعاد کم‌تر دیده‌شده تفتیش عقاید، فشار بر کتاب‌ها، سنت‌ها یا حافظه گروه‌های مختلف بود. در تاریخ، فشار مذهبی همیشه با زندان یا مجازات آغاز نمی‌شود. گاهی با مواردی مانند حذف نمادهای مورد احترام، تخریب مکان‌های مذهبی، مصادره اموال، محدود کردن آموزش، حذف نام افراد از روایت رسمی، جلوگیری از حضور اجتماعی و مانند این‌ها نیز بخشی از سیاست سیستماتیک کلی یک حکومت برای نابودی یک جامعه دینی است. متأسفانه این الگوها در دوره‌ها و کشورهای مختلف تکرار شده‌اند. مثلاً در ایران پس از انقلاب، گزارش‌هایی درباره تخریب یا مصادره برخی مکان‌های متعلق به بهائیان، آسیب به گورستان‌ها، محدودیت فعالیت نهادهای دینی یا حذف نقش برخی افراد در روایت‌های رسمی منتشر شده است. مسلمانان سنی نیز برای ساخت مسجد یا بعضی فعالیت‌های دینی خود تحت فشارهای شدید قرار دارند.

آیا ترس می‌تواند باور ایجاد کند؟

اسپانیای امروز با دوره تفتیش عقاید فاصله زیادی دارد. آزادی دین در قانون پذیرفته شده و تلاش‌هایی برای بازاندیشی درباره گذشته صورت گرفته است؛ از جمله اقداماتی در قبال نوادگان یهودیان سفاردی. چنین بازنگری‌هایی همیشه کامل یا بی‌نقص نیستند، اما نشان می‌دهند جوامع گاهی تلاش می‌کنند با بخش‌های دشوار تاریخ خود روبه‌رو شوند.

پیش از اخراج سال ۱۴۹۲، یهودیان، که بعدها بسیاری از بازماندگان آنان با عنوان سفاردی شناخته شدند («سفارد» در عبری به معنای اسپانیا است)، برای قرن‌ها بخشی از جامعه شبه‌جزیره ایبری بودند. در دوره‌هایی، به‌ویژه در بخش‌هایی از اندلس اسلامی، شماری از یهودیان در تجارت، پزشکی، ترجمه، فلسفه، علوم و امور اداری نقش مهمی داشتند؛ هرچند مورخان درباره میزان «همزیستی مسالمت‌آمیز» در آن دوران نیز اختلاف نظر دارند.

امروز نام تورکمادا برای بسیاری، بیش از یک فرد است؛ نمادی از دوره‌ای که قدرت سیاسی، هویت رسمی و مذهب چنان در هم تنیده شدند که تفاوت عقیده می‌توانست

هزینه‌های سنگینی داشته باشد. اما شاید مهم‌ترین بخش این داستان، خود تورک‌مادا نباشد. بلکه پرسش‌هایی باشد که همچنان زنده‌اند: امنیت اقلیت‌ها چه چیزی درباره یک جامعه می‌گوید؟ آیا حفظ حقوق مخالفان و اقلیت‌ها، نشانه اعتماد به نفس حکومت‌هاست؟ چگونه می‌توان از تکرار فشار بر گروه‌های متفاوت جلوگیری کرد؟ آیا برخورد یک جامعه با اقلیت‌های مذهبی و فکری را می‌توان معیاری برای سنجش میزان مدارا و اعتماد به نفس آن جامعه دانست؟

اگر آتش جهنم خاموش می شد چه می کردید؟! - نگاهی به ریکی جرویس، کمدین بریتانیایی

«شرکت اپل با سریال «یک برنامه صبح گاهی» وارد کار تلویزیونی شده که یک درام عالی است درباره کرامت انسانی و انجام دادن کار درست؛ که همان کمپانی [اپل] داره می سازه که خودش در چین از مردم بیگاری می کشه! خوب شما می گید که ووک شدین، اما شرکت هایی که براشون کار می کنید ... می خوام بگم باور کردنی نیست... اپل! آمازون! دیزنی! اگه داعش هم سرویس تلویزیونی راه می انداخت، شما به اون هم درخواست کار می دادید دیگه! نمی دادید؟! پس اگه امشب جایزه بردید، اصلا از این تربیون برای زدن حرف های سیاسی استفاده نکنید! شما در موقعیتی نیستید که واسه مردم سخنرانی کنید، درباره هیچی! شما هیچی درباره زندگی واقعی نمی دونید! بیش تر شما کم تر از «گرتا ثانبرگ» مدرسه رفتید! پس، اگر جایزه [گلدن گلوب] بُردید، فقط بیاید بالا، جایزه کوچولوتون رو بگیرید، از مدیر برنامه هاتون تشکر کنید، بعد هم از خداتون تشکر کنید و بعد هم برید گم شید!»

ریکی جرویس (Ricky Gervais) این حرف ها را نه در توئیتر و نه در هیچ پلتفرم آنلاین

دیگری، بلکه هنگام اجرای مراسم جوایز گلدن گلوب و چشم در چشم افرادی مانند تیم کوک، مدیرعامل شرکت اپل و ده‌ها سلبریتی هالیوودی دیگر زد. آن هم در حالی که می‌دانست میلیون‌ها نفر در حال دیدن برنامه هستند. حاضران افراد معروفی بودند مانند کیت بلانشت، تام هنکس، مارتین اسکورسیزی، ال‌پاچینو، مریل استریپ، کوئنتین تارانتینو، لئوناردو دی‌کاپریو، مل گیسسون و بسیاری دیگر. دوربین چهره معذب کوک را موقع شنیدن این حرف‌ها نشان داد که در میان حضار نشست‌ه بود و چاره‌ای جز لبخندزدن نداشت. صفحات رسانه‌ها مملو از ستایش شجاعت جرویس در بیان واقعیت‌هایی شد که گروهی از قدرت‌مندترین چهره‌های رسانه‌ای جهان را با زبان طنز به حالی انداخته بود که صورتشان از شرم سرخ شده و در هم رفته و هم‌زمان شلیک خنده را میان حضار در سالن بلند کرده بود. چهره هنکس در این مراسم چنان معذب بود که عکس آن در نشریات و اینترنت به گستردگی پخش شد. اشاره او به «خداتون» (Your God) هم به نظر عمدی می‌رسید. ریکی جرویس آشکارا یک خداناباور است و بارها از این گفته که او از میان هزاران

خدایی که مردمان جهان می‌پرستند، به هیچ کدام اعتقاد ندارد.

از جرویس نقل‌قول‌های فراوانی می‌توان آورد. او اغلب در برنامه‌های استندآپ‌کمدی‌اش یا در مصاحبه‌ها یا زمانی که در توییتر فعال بود یا هر زمان دیگری که فرصتی به دست



هنکس (راست) و جرویس (چپ) در مراسم گلدن گلوب ۲۰۲۰. جرویس مجری مراسم بود.

بیاورد چیزهایی می‌گوید که در یاد مخاطبانش می‌ماند؛ گاهی به خاطر عمق و مفهوم و گاهی به خاطر طنز گزنده و صریحی که دارد و خیلی وقت‌ها هم به خاطر هر دو. اجرای او در مقام مجری مراسم گلدن گلوب هنوز در خاطر بسیاری باقی مانده و از جمله بهترین مجری‌گری‌های این نوع مراسم به شمار می‌رود. جرویس در مراسم سال ۲۰۲۰ از ابتدا تا آخرین دقیق مشغول سربه‌سر گذاشتن سلبریتی‌ها و بیان بی‌پروای طنزهایی درباره آن‌ها و درباره سیاست، اخلاق و مذهب بود که تقریباً همه آن‌ها ریشه در واقعیت‌هایی مرتبط با صنعت سینما و رسوایی‌های آن یا مسائل شخصی بازیگران، کارگردانان و تهیه‌کنندگان داشت. او طعنه‌ای به لئوناردو دی‌کاپریو (و همزمان به شاهزاده اندرو بریتانیا) زد که به انتخاب دوست‌دختر از میان زنان بسیار جوان معروف است، سپس با فیلم‌های پرتلفذاری مانند آیریش‌من و حتی فهرست شیندلر نیز شوخی کرد. او به رسوایی‌های فساد جنسی در صنعت سینما اشاره کرد و بی‌پروا از متهم‌های آن جریان‌ها که دوستانی بسیار قدرتمند در همان سالن داشتند - البته با طنز - انتقاد کرد. جرویس استاد کباب‌کردن آدم‌ها با طنز است. او البته خودش و حتی دوست‌دخترش را نیز در دایره مصونیت نمی‌گذارد و درباره همه طنز می‌سازد.

ریکی جرویس کم‌دین، بازیگر، نویسنده و تهیه‌کننده بریتانیایی است که به خاطر شوخ طبعی و طنز بی‌پروایش شناخته می‌شود. او ابتدا برای تهیه‌کنندگی، نویسندگی و بازی در کمدی بریتانیایی «اداره» (Office)، که در آن نقش یک مدیر نالایق (دیوید برنت) را بازی کرد، به شهرت رسید. این نمایش تحسین منتقدان و جوایز متعددی از جمله گلدن گلوب را برای او به ارمغان آورد. پس از موفقیت «اداره»، جرویس در سریال‌های تلویزیونی موفق دیگری بازی کرد. او در کنار فعالیت‌های تلویزیونی و سینمایی، به صورت آشکار درباره مفاهیم دینی به‌ویژه درباره خدا یا موارد بحث برانگیزی مانند تکامل نیز صحبت می‌کند.

وقتی او مجری مراسم گلدن گلوب سال ۲۰۱۶ بود خطاب به بینندگان گفت که خدا و نماینده کاری او دقیقاً به یک میزان در موفقیتش نقش داشته‌اند؛ حرفی که برداشت از آن این بود که هیچ کدام هیچ نقشی نداشته‌اند. جرویس برنامه‌های استندآپ کمدی هم برگزار می‌کند؛ با موضوعاتی مانند خدا، کتاب مقدس، ایمان و مانند این‌ها.

خنه‌دار است چون واقعیت است

جرویس به دلیل رویکرد بی‌باکانه‌اش به کم‌دی، پرداختن به تابوها و شکستن مرزها، دفاع از حقوق حیوانات و انتقاد از نهادهای مذهبی و سیاسی شهرت دارد. ویژگی کارهای او شوخ‌طبعی تیز و بُرنده، مشاهده دقیق تناقض‌ها و ریاکاری‌های اجتماع به‌ویژه در میان باورمندان به مذهب، صاحبان قدرت و سلبریتی‌ها و تمایل به به‌چالش کشیدن هنجارهای اجتماعی است. طنز او ریشه در واقعیت‌هایی دارد که همه می‌دانند، اما شاید کم‌تر کسی تمایل یا جرئت بیان آن‌ها را به صورتی عمومی داشته باشد. این عبارت معروف واقعا درباره سبک طنز او صدق می‌کند که حرف‌هایش «خنه‌دار است، چون واقعیت است» (It's funny because it's true).

جرویس در برنامه‌ها و مصاحبه‌هایش از تجربیات واقعی خود در زمینه گفت‌وگو درباره خداناباوری سخن می‌گوید. یک بار او در برنامه‌ای تعریف می‌کرد که کسی از او پرسیده بود اگر انسان از میمون تکامل یافته است پس چرا هنوز میمون‌هایی در طبیعت وجود دارند که تکامل نیافته‌اند؟ و او به طنز پاسخ داده بود که اگر انسان از خاک آفریده شده چرا هنوز خاک وجود دارد؟

جرویس و گفتمان خداناباوری

ریکی جرویس آزادانه و آشکار می‌گوید که یک خداناباور (آتئیست) است. او بارها درباره خداناباوری حرف زده و انتقادهایی نیز به ادیان داشته است. در برنامه‌های استندآپ کم‌دی، او بارها درباره تناقضات یا اشکالاتی که از دید او در مذهب یا سبک زندگی مذهبی وجود دارد صحبت کرده است. در یک مقاله در واشنگتن‌پست او تلاش کرد به این سوال پاسخ دهد که سوء تفاهم‌های اصلی و رایج در زمینه خداناباوری چیست.

از دید جرویس تکبر و خودبزرگ‌بینی یکی از اتهاماتی است که به افراد خداناباور زده می‌شود. شاید او حق داشته باشد از این مورد گله‌مند باشد چرا که احتمالا بسیاری چنین می‌اندیشند که کسی که خدا را باور ندارد، به نوعی «مغرور» شده و از نیاز خود به خدا غافل مانده است. جرویس یک شوخی در این مورد خاص دارد. او می‌گوید وقتی با کسی روبرو می‌شود که او را به دلیل نداشتن مذهب یا باور به خدا تحقیر می‌کند، به او می‌گوید: «خداوند مرا خداناباور آفریده است.» به هر صورت از دید او، بحث با مردم درباره این که

چرا به خدا اعتقاد ندارد معمولاً ناخوشایند، وقت گیر و بیهوده است. چون از دید او، افرادی که به خدا ایمان دارند نیازی به اثبات وجودش ندارند و خوششان نمی‌آید دلیلی بر خلاف آن بشنوند. آن‌ها از اعتقاد خود راضی هستند و احتمالاً از هر کسی که این حس رضایت را تهدید کند بدشان می‌آید.

جالب این‌جا است که جرویس می‌گوید به عنوان یک آتئیست، هیچ چیز «اشتباهی» در اعتقاد به خدا نمی‌بیند. از دید او صرف ایمان به خدا - به عنوان یک باور یا عقیده - ضرری ندارد. به‌ویژه اگر به انسان کمک کند زندگی بهتری داشته باشد. اما مشکل زمانی شروع می‌شود که ایمان و عقیده منجر به تجاوز به حقوق دیگران می‌شود. به کلام خودش، «من هرگز حق تو را در اعتقاد به خدا انکار نمی‌کنم [اما] ترجیح می‌دهم افرادی را که به خدای دیگری اعتقاد دارند نکشید، یا کسی را سنگسار نکنید زیرا کتاب شما می‌گوید تمایلات جنسی آن‌ها غیراخلاقی است». از دید او مهم این است که انسان نیکی باشیم.

بر اساس اعتقاد خودش، جرویس می‌گوید: «تو در جهنم نخواهی سوخت، اما به هر حال خوب باش!» در پاسخ به اتهام «تکبر» نیز می‌گوید که علم رویکردی فروتنانه به جهان دارد چرا که [بر خلاف مذهب] می‌پذیرد که چه چیزی را نمی‌داند. از این‌رو وقتی حقایق جدیدی برملا می‌شوند، ناراحت نمی‌شود. از دید او برای مثال، علم به سنت‌های قرون وسطایی تعهد یا پایبندی ندارد. همچنین به باور او هر انسانی می‌تواند نظرات خود را داشته باشد، اما نمی‌تواند «حقایق خود» را داشته باشد.

جرویس آن‌قدر درباره خودش و کارهایش و حتی جایزه‌هایی که برده طنز و نقد گفته است که گاهی سخت به نظر می‌رسد بتوان به او نقدی بیش‌تر وارد کرد. در همان برنامه جوایز گلدن گلوب گفته بود که از جایزه خودش (که چند سال قبل برده بود) به عنوان «بازنگهدار در اتاق» استفاده می‌کند!

بعضی ممکن است به او به دلیل طنز تابوشکن و تند و تیزش خرده بگیرند. جرویس با موضوعاتی که برای بعضی مردم حساس است - از جمله ایمان مذهبی - به طرزی جدی شوخی می‌کند. در مقابل، تاکید دارد که با «مطلقاً» هر چیزی می‌توان شوخی کرد. به عنوان مثال جرویس در تریبون پرمخاطبی مانند مراسم گلدن گلوب به تشکیلات مسیحیت کاتولیک، که درگیر رسوایی سوءاستفاده جنسی از کودکان بود، طعنه زد و گفت فیلم «دو پاپ» (The Two Popes) فیلم مورد علاقه بچه‌بازها (پدوفیل‌ها) است!

این یعنی شوخی با دو موضوع حساس: مذهب و آزار جنسی کودکان. اما به نظر می‌رسد جرویس به روش خود مطمئن است.

طنز در گفت‌و شنود میان اندیشه‌ها و باورها

آیا می‌توان از طنز و شوخی به عنوان یک استراتژی مهم در گسترش گفت‌و شنود بهره برد؛ به‌ویژه وقتی پای موضوعات حساسی مانند مذهب و خدا در میان است؟ پاسخ به این سوال ساده و سرراست به نظر نمی‌رسد. به نظر می‌رسد هنگام اظهار نظر باید به زمینه و بستری که گفت‌و شنود در آن اتفاق می‌افتد نگاه انداخت و آن را در نظر گرفت. شاید شوخی در مکانی مانند مراسم جشن گلدن گلوب پذیرفته‌تر باشد تا جایی مانند یک سمینار علمی دانشگاهی. به علاوه، چیزهایی مانند زمان، مخاطبان و هدف گفت‌و شنود نیز باید در کانون توجه شرکت‌کنندگان در بحث باشد. با این وجود اگر آزادی بیان را به عنوان یک ارزش اساسی قبول داشته باشیم، گریزی از این نداریم که همه باید تحمل و مدارای خود را در برابر شوخی - ولو طنزهای تیز و گزنده - بالا ببریم.

نباید فراموش کنیم که می‌توان طنز را با طنز پاسخ داد و خشونت و آدم‌کشی، پاسخ این وضعیت نیست. نیز نباید فراموش کنیم که آنچه برای ما مهم و مقدس است برای سایرین می‌تواند امری بی‌معنا باشد. همان‌طور که ممکن است چیزهای متعددی نزد مردمان و اقوام دیگر روحانی و مقدس باشد در حالی که در فرهنگ ما اموری معمولی یا حتی ضد ارزش محسوب می‌شود.

طنز یکی از مهم‌ترین ابزارهای انتقاد به مذهب و باورهای خداپاورانه است و جرویس استاد این نوع طنز است؛ کسی که می‌توان با دنبال کردن کارهایش در این زمینه چیزهای بسیاری آموخت.

منابع و مطالعه بیشتر

- Ellie Hook. "Ricky Gervais' Savage 2020 Golden Globes Speech Infuriated Huge Celebs." *Express.Co.Uk*, Express.co.uk, 4 Jan. 2024.
- Abbey White. "Golden Globes: Read Ricky Gervais' Scathing Opening Monologue." *The Hollywood Reporter*, The Hollywood

Reporter, 29 Apr. 2023.

- Ellie Harrison. "[Ricky Gervais Shares Infamous Golden Globes Speech Ahead of Hollywood Bowl Return.](#)" *The Independent*, Independent Digital News and Media, 23 Jan. 2023.
- "This Will Be Iconic in the Future! | Ricky Gervais Opening Monologue at the Golden Globes 2020." *YouTube*, YouTube, 7 Aug. 2020.
- Ricky Gervais. "A Holiday Message from Ricky Gervais: Why I'm an Atheist - WSJ." *Wall Street Journal*, 2010.
- "[Ricky Gervais Roasts Hollywood Celebs for Friendship with Jeffrey Epstein in Resurfaced Golden Globes 2020 Monologue.](#)" *Hindustan Times*, 4 Jan. 2024.

بنجامین لی: کنشگر الهام‌بخش و غیرمتعارف جنبش الغای بردگی

قرن هجدهم دوره‌ای پرآشوب در تاریخ بشر بود. گرچه برده‌داری از پیش از آن نیز وجود داشت، اما در این دوره بود که به شکلی فراگیر درآمد، و البته مبارزه برای الغای آن و به طور کلی فعالیت برای حقوق بشر در پی آن نیز اوج گرفت. در این میان، یک انسان منحصر به فرد به عنوان یک کنشگر استثنایی و تسلیم‌ناپذیر لغو برده‌داری برجسته شد: بنجامین لی.

زندگی و فعالیت‌های لی، مسیحی کوئیکر کوچک‌اندام با اعتقادی تزلزل‌ناپذیر، اثری فراموش‌نشده در تاریخ الغای بردگی بر جای گذاشت. برای شناخت لی باید به زندگی و اقدامات او توجه کرد، زمینه تاریخی دوره فعالیت او را بررسی کرد، درس‌های آن را فرا گرفت و بدین صورت، بر تجربه مدافعان حقوق بشر در دوره مدرن افزود. چالش‌ها و مسائلی که لی و افرادی مانند او با آن درگیر بودند، گرچه نه عیناً، اما تا حد قابل توجهی، به شکلی مشابه، در دوره ما نیز وجود دارند.

بنجامین لی: شروع زندگی و سال‌های نخست

بنجامین لی در ۱۶۸۱ در اسکس انگلستان به دنیا آمد. زندگی او در آغاز تفاوتی با زندگی یک بریتانیایی معمولی متوسط نداشت. او به عنوان یک مسیحی کوئیکر بزرگ شد، و در



پرتره بنجامین لی، اثر ویلیام ویلیامز، ۱۷۵۰.

طول زندگی خود بر ایمان و دیدگاه دینی خود ثابت قدم ماند. وقتی بنجامین در جوانی و برای جستجوی فرصت‌های جدید به مستعمرات اروپاییان در آمریکا سفر کرد، زندگی او دستخوش تحول شد.^۱

لی در برابر واقعیت هولناک برده‌داری

باربادوس از مستعمرات بریتانیا بود که برده‌داری در آن بیداد می‌کرد. بنجامین وقتی به آنجا رسید از مشاهده رفتار غیرانسانی با بردگان - که امری رایج در آن منطقه بود - تکان خورد. مشاهده‌ی آن حجم از ستم و بی‌عدالتی اثری همیشگی بر وجدان او گذاشت. او از دیدار واقعیت‌های وحشیانه برده‌داری که مقابل چشمانش اتفاق می‌افتادند، به سختی تکان

1. Department of History. "The Fearless Benjamin Lay: The Quaker Dwarf Who Became the First Revolutionary Abolitionist." *Department of History, The Fearless Benjamin Lay: The Quaker Dwarf Who Became the First Revolutionary Abolitionist*. Accessed 6 Nov. 2023.



حکاکي قرن ۱۸ از خانه‌های ملاقات کوئیکرها که اغلب مکان‌های انتخابی لي برای اعتراض بودند. (منبع)

خورد؛ از کار طاقت‌فرسا در مزارع وسیع گرفته تا آن شرایط غیرانسانی که بردگان بی‌نوا در آن نگهداری می‌شدند. این مواجهه مستقیم با وحشت برده‌داری، ریشه تعهد مادام‌العمر او برای ریشه‌کن کردن این بی‌عدالتی بزرگ بود.

پس از بازگشت به انگلستان، بنجامین احساس می‌کرد که باید دست به اقدامی بزند. او زندگی خود را وقف یک آرمان بزرگ نمود: لغو برده‌داری. این آرمان، به قطب‌نمای اخلاقی او در تمام زندگی‌اش بدل شد. زمانی که لی به آمریکا رفت و در پنسیلوانیا مستقر شد، فعالیت‌های ضدبردگی او به مستعمرات شمال آمریکا نیز گسترش یافت. در آنجا او با انتشار جزوه‌ها و ایراد سخنرانی‌های پرشور به مبارزه‌ی جانانه خود علیه برده‌داری ادامه داد.

«مرتدها، همه برده‌دارانی که بی‌گناهان را در اسارت نگه می‌دارند»

یکی از لحظات مهم در دوران کنشگری بنجامین، انتشار متنی از او بود با عنوان «مرتدها، همه برده‌دارانی که بی‌گناهان را در بند نگاه می‌دارند». این نوشته‌ی پیشگامانه بنجامین لی را در سال ۱۷۳۷ بنجامین فرانکلین منتشر کرد. این اثر لی موجی در جامعه مسیحی

کوئیکری به راه انداخت. او پرده از ریاکاری و بدخواهی کوئیکرهای برجسته‌ای برداشت که در عین حالی که خود را به عنوان مسیحیان راستین باز می‌شناساند، انسان‌ها را به بردگی می‌گرفتند. نکوهش آتشین بنجامین از جامعه مذهبی کوئیکری، از جمله دوستان خویش، و توصیف آنان به عنوان یک گروه ریاکار، موجی از شوک در جامعه ایجاد کرد. شجاعت او در این میان ستودنی بود: او روبروی «خودی‌ها» قرار گرفته بود؛ امری که اراده او به افشای تناقضات اخلاقی و ایمان و تعهد تزلزل‌ناپذیر او به عدالت را نشان می‌داد.^۱

لی به دلیل روش‌های غیر متعارف و نوع استراتژی مبارزه خویش شناخته شده بود. در سال ۱۷۳۸، او طی یک جلسه مذهبی برای نیایش در برلینگتون، اعتراضی دراماتیک ترتیب داد. در آن رخداد، او در لباس یک سرباز، پیامی پرشور علیه برده‌داری بیان کرد. در لحظه‌ای اوج در آن اعتراض، او کتاب مقدس خود را با شمشیر سوراخ کرد؛ کاری که موجب شد که یک کیسه مخفی شده درون کتاب که پر از مایعی قرمز رنگ بود پاره شود و آن مایع خون‌مانند بر روی دوستانی که نزدیک او نشسته بودند پاشیده شود. این اقدام نمادین، یعنی به تصویر کشیدن خون روی دستان کوئیکرها به علت انفعال و سکوت آن‌ها مقابل برده‌داری، یک اقدام نمادین قدرتمند و تکان‌دهنده بود. حقیقت آشکارا بیان شده بود. جامعه مجبور به روبرو شدن با تناقض درون خود بود.^۲

تعهد بنجامین به مقابله با برده‌داری، به تدریج به زندگی شخصی و روزمره او نیز کشیده شد. او محصولات ساخته‌شده توسط بردگان را تحریم کرد و از پوشیدن لباس‌های ساخته‌شده از پنبه یا پشم – که در مزارع برده‌داران به عمل می‌آمدند – خودداری نمود. در عوض، او لباس‌های خود را از کتان می‌ساخت و به این ترتیب در عمل، اهمیت هم‌سو کردن زندگی با اصول عمیق اخلاقی را نشان می‌داد. فداکاری قاطع او در جهت گذران زندگی مطابق با ارزش‌های اخلاقی‌اش، او را الگوی کسانی ساخت که شاهد اعمال او بودند.

اما بنجامین از این نیز فراتر رفت. او در یکی از جسورانه‌ترین کنش‌ها، پسر شش ساله همسایه خود را متقاعد ساخت که به خانه او بیاید. پس از مدتی، خانواده پسر تصور کردند که فرزندشان گم‌شده است. اعضای خانواده شروع به جستجویی دیوانه‌وار برای یافتن

1. "All Slave-Keepers That Keep the Innocent in Bondage." *Library of the Congress*.

2. Kaharas, Mark. "Benjamin Lay." *Quakers & Slavery*, Swarthmore College, 2008.



تصویر بنجامین لی، اثر هنری داو کینز، فیلادلفیا، احتمالاً ۱۷۶۰. (منبع)

کودک کردند. در دوره برده‌داری، جدا کردن فرزندان بردگان از والدین، امری رایج، و حتی در مقایسه با دیگر مظلومی که بر بردگان می‌رفت، چیزی پیش پا افتاده بود. لی با این کار تلاش می‌کرد شباهت مستقیمی بین جدایی آن کودک از خانواده و از هم‌گسیختگی خانواده‌های برده ترسیم کند. هدف این رویکرد جسورانه این بود که افراد را شخصاً با تأثیر غیرانسانی نهاد برده‌داری مواجه کند؛ افرادی که یا از برده‌داری حمایت می‌کردند یا مقابل آن بی‌تفاوت بودند.^۱

زمینه‌های تاریخی: دوره‌های ناامیدی و وحشت

شناخت زمینه‌های که بنجامین لی در آن زندگی و کار می‌کرد برای فهم اهمیت

1. "Benjamin Lay 1681 – 1759." *Quakers in the World*. Accessed 6 Nov. 2023.

اقدامات او بسیار با اهمیت است. در طول قرن ۱۸ میلادی، برده‌داری نهادی عمیقاً ریشه‌دار، هم در اروپا و هم در مستعمرات آمریکا بود. نهادی که رابطه‌ای پیچیده و درهم‌تنیده با اقتصاد، سیاست و مذهب داشت. تجارت برده یک کسب و کار بسیار پر رونق بود، و بردگان، مایملک و دارایی محسوب می‌شدند. یک برده تحت شرایط وحشتناکی قرار می‌گرفت و از تمام حقوق انسانی خود محروم می‌شد، بی آن که کسی بتواند از سلامت، حیثیت و جان او کوچکترین دفاعی بکند. امپراتوری بریتانیا، که بنجامین بیش‌تر عمر خود را تحت آن زندگی کرد، یکی از بازیگران اصلی در تجارت جهانی برده بود.

جامعه کوئیکر همانند بسیاری از جامعه‌های مذهبی، درگیر تضادهای درونی خود بود. کوئیکریسم، با اصول بنیادین و محوری برابری و عدم خشونت، پس‌زمینه‌ای منحصر به فرد برای فعالیت‌های لی ارائه می‌کرد. کوئیکرها از معدود گروه‌های مذهبی بودند که به طور فعال اخلاقیات برده‌داری را زیر سوال برده بودند؛ اما واقعیت در عمل از این پیچیده‌تر بود. بسیاری از کوئیکرها، به‌ویژه در مستعمرات آمریکا، خود برده‌دار بودند. نهاد مذهبی کوئیکری با اختلافات درونی بر سر موضوع برده‌داری دست و پنجه نرم می‌کرد؛ مسئله‌ای که منجر به درگیری داخلی شد. در چنین فضایی بود که بنجامین لی شجاعانه با این تضاد و ریاکاری درونی مذهبی مقابله کرد.

درس‌ها و الهامات بنجامین لی برای مدافعان معاصر حقوق بشر

زندگی و کنشگری بنجامین لی درس‌ها و الهامات ارزشمندی به مدافعان معاصر حقوق بشر ارائه می‌دهد. روش‌هایی که لی به کار می‌بست و نیز اراده او در پیشبرد آن کارها، اهمیت اشتیاق و اعتقاد شخصی به آرمان اخلاقی را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، تعهد بنجامین به تلاش برای پایان‌بخشی به برده‌داری، که با احساسی عمیق از مفهوم عدالت و درکی درونی از آن تقویت شده بود، اهمیت عزم و اراده در مبارزه برای حقوق بشر را به ما یادآوری می‌کند.

نکته مهم دیگر در زندگی لی توانایی او در استفاده از استراتژی‌های تکان‌دهنده و خلق داستان‌هایی بود که اثری مهیب بر مخاطبان و شنندگان داشت. لی به طرز نبوغ‌آمیزی از روش کنشگری غیرمتمعارف و ایجاد موج در جامعه بهره برده بود. این روش‌ها وضعیت موجود را - که برای مردم عادی شده است - به چالش می‌کشید و به نوعی مخاطب را

مجبور می‌کرد تا با حقایق ناراحت‌کننده روبرو شوند و درباره آن بیندیشند. شاید مهم‌ترین نکته در زندگی لی جسارت و فداکاری شخصی اوست. کنشگری بنجامین مملو از فداکاری‌های شخصی، مانند تحریم محصولات ساخته‌شده توسط بردگان و پذیرش ریسک مواجهه با احتمال طرد شدن از سوی دوستانش بود. درواقع، تعهد شخصی به پیگیری آرمان‌ها و اهداف عالی اخلاقی نه فقط در گفتار بلکه در جزئیات روش و سلوک او نیز بارز و مشخص بود. تاریخ گواه می‌دهد که تغییر معنادار اجتماعی اغلب مستلزم فداکاری‌های شخصی و پذیرش ریسک مخالفت با عامه است.

گذشته از آن، فعالیت‌های لی، فراتر از پرداختن به نمونه‌های موردی یا تمرکز بر افراد خاص بود. او مسائل را به صورت سیستمی به چالش می‌کشید و نهادی که برده‌داری را تداوم می‌بخشید، افشا و رسوا می‌کرد. مدافعان و کنشگران حقوق بشر نمی‌توانند معضلات بشر را با تمرکز بر رفتار این یا آن فرد توضیح دهند یا حل کنند. نگرش سیستمی یعنی حمایت از تغییرات اجتماعی با درک علل ریشه‌ای و رسیدگی به وجوه نهادی بی‌عدالتی‌هایی که نسل به نسل بازتولید می‌گردند. آنچه لی انجام می‌داد را شاید بتوان امروز تا حد زیادی با نافرمانی مدنی مقایسه نمود.

این اقدامات بودند که جامعه کوئیکر را برای پایان بخشی به بردگی به حرکت درآوردند. کاملاً مشهود است که هیچ کدام از اقدامات لی در خلا اتفاق نیفتادند. لی به عنوان یک کنشگر، فعالانه با جامعه خود درگیر بود. او تلاش می‌کرد تا کوئیکری‌ها را در قبال اعمالشان مسئول بدارد و به این ترتیب در آن‌ها انگیزه ایجاد کند تا با صرف نظر از برده‌داری، تغییری واقعی در امور ایجاد کنند. در جهان امروز در تعامل با جامعه چالشی اساسی وجود دارد. ممکن است به نظر برسد که ما به دلیل فن‌آوری‌های ارتباطی بیش از گذشته به هم متصل هستیم اما در کنار اهمیت‌دادن به روش پیام‌رسانی، روش مقابله با انبوه چیزهایی که تمرکز مردم را از هدف‌های اساسی منحرف می‌کنند نیز بایستی بخشی مهم از کنش را تشکیل دهد. این آن چیزی است که در نهایت منجر به تاثیر بر افکار عمومی خواهد شد. اقدامات بنجامین، اگرچه در آن زمان رادیکال تلقی می‌شد، به گونه‌ای غیرقابل انکار بر افکار و آگاهی عمومی تاثیر داشت. زندگی و فعالیت‌های بنجامین لی به عنوان شهادتی بر قدرت یک فرد در مسیر تعمیق عدالت است.

ماه تاریخ سیاه‌پوستان: آموزش مدنی، توانمندسازی و الهام‌بخشی

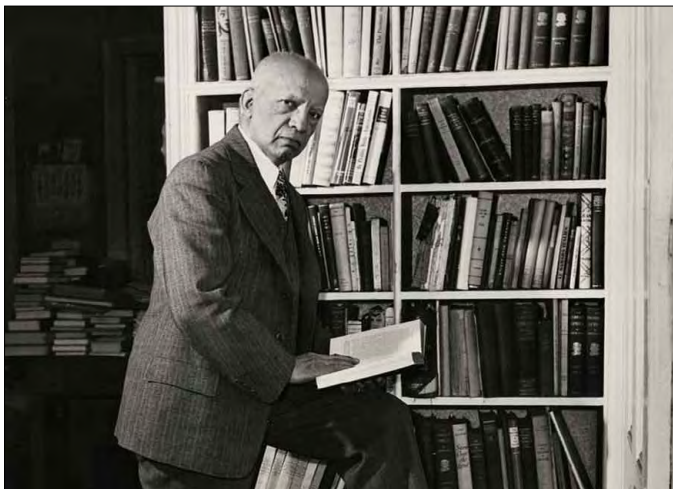
«ماه تاریخ سیاه‌پوستان» (Black History Month) مجموعه‌ای از مراسم، فعالیت‌ها و جشن‌های سالانه با محوریت شهروندان سیاه‌پوست است که از سوی دولت‌های ایالات متحده، کانادا، ایرلند و بریتانیا به رسمیت شناخته شده است. این فعالیت‌های مدنی به عنوان راهی برای بزرگداشت شخصیت‌ها و رویدادهای مهم در تاریخ دیاسپورای آفریقایی در ایالات متحده آغاز شد. «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در ایالات متحده و کانادا در فوریه و در ایرلند و بریتانیا در اکتبر جشن گرفته می‌شود.

«ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در سال ۱۹۲۶ در ایالات متحده پا گرفت؛ زمانی که تاریخ‌نگار آمریکایی، «کارتر وودسون» و «انجمن مطالعه زندگی و تاریخ سیاه‌پوستان» هفته دوم فوریه را به عنوان «هفته تاریخ سیاه‌پوستان» تعیین کردند. تولد «آبراهام لینکلن» در ۱۲ فوریه و فردریک داگلاس در ۱۴ فوریه نیز در همین هفته بود، که البته هر دوی این تولدها پیش از آن نیز توسط سیاه‌پوست‌ها - از اواخر قرن ۱۹ میلادی - جشن گرفته می‌شد.

چنین گفته می‌شود که وقتی وودسون در سال ۱۹۱۵ در جشن لینکلن، یعنی جشن ۵۰ سالگی رهایی از برده‌داری شرکت کرد، مصمم بر تمرکز بر تاریخ سیاه‌پوستان شد و ایده جشن ویژه‌ای برای شهروندان سیاه‌پوست به ذهنش رسید.

اکنون «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» به بزرگداشت و ارج‌گذاری به دستاوردها و تاریخ

سیاه‌پوستان و تاثیر عمیق آن‌ها بر جامعه و جهان اختصاص دارد. هدف این مراسم پایان دادن به غفلت تاریخی درباره سیاه‌پوستان و ارائه درست تاریخ آنان در نظام آموزشی و رسانه‌ها و به رسمیت شناختن دستاوردهای پراهمیت‌شان است.



کارتر جی. وودسون در کتابخانه‌اش. عکس از انجمن مطالعه زندگی و تاریخ آفریقایی-آمریکایی.

در طول «ماه تاریخ سیاه‌پوستان»، رویدادها، نمایشگاه‌ها، سخنرانی‌ها و اجراهای مختلفی توسط موسسات آموزشی، سازمان‌های اجتماعی و سایر نهادهای مدنی سازماندهی می‌شوند تا مبارزات، دستاوردها و تاثیر فرهنگی جوامع سیاه‌پوست در طول تاریخ را برجسته کنند.

این ماه فرصتی برای بازنگری، یادگیری و پرورش درکی عمیق‌تر از تجربه سیاه‌پوستان و تلاش مداوم برای برابری و عدالت در عرصه‌هایی مانند ادبیات، علم، هنر، سیاست، حقوق مدنی و موارد دیگر است.

دیده شدن و شنیده شدن: کارکردهای مدنی و اجتماعی ماه تاریخ سیاه‌پوستان
هدف «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» فراهم آوردن فرصتی برای شناساندن دستاوردهای

چشمگیر سیاه‌پوستان و مشارکت‌شان در ساخت جامعه است. هدف‌های اساسی این برنامه اجتماعی عبارتند از:

- **شناساندن و بازنمایی بهتر نقش شهروندان سیاه‌پوست:** متأسفانه مشارکت‌ها و دستاوردهای جوامع و افراد سیاه‌پوست در مطالعات و گزارش‌های تاریخی جریان اصلی، به‌حاشیه‌رانده‌شده یا نادیده گرفته شده است. «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» به‌عنوان بستری برای اصلاح این روند با اطمینان از بازنمایی و تجلیل از داستان زندگی و دستاوردهای سیاه‌پوستان است.
- **آموزش و آگاهی:** «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» نقشی اساسی به‌عنوان یک ابزار آموزش مدنی فراگیر ایفا می‌کند و آگاهی و درک بیش‌تر از تجربه سیاه‌پوستان و تاثیر عمیق آن بر جامعه را تقویت می‌کند. در این ماه، فرهنگ و سنت‌های جوامع سیاه‌پوست معرفی و درک بین‌فرهنگی ترویج می‌شود. با توجه به انبوه پیش‌داوری‌ها و تصورات قالبی پیرامون شهروندان سیاه‌پوست، در این فعالیت همچنین تلاش می‌شود کلیشه‌ها و تصورات نادرست از بین بروند.
- **توانمندسازی و الهام‌بخشی:** با بزرگداشت تاریخ سیاه‌پوستان، در قالب «ماه تاریخ سیاه‌پوستان»، جوانان سیاه‌پوست، منبعی از الهام و امید می‌یابند. یادآوری دستاوردهای رهبران، فعالان، هنرمندان و مبتکران سیاه‌پوست، انگیزه‌ای است که به نسل‌های بعدی قدرت می‌دهد تا رویاهای خود را دنبال و به جامعه خدمت کنند.
- **توجه به نابرابری‌های اجتماعی:** «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» فرصتی است برای توجه به نابرابری نژادی، تبعیض و حقوق مدنی و نیز تعهد به ساختن آینده‌ای عادلانه‌تر و فراگیرتر.
- **اتحاد و همبستگی:** برگزاری «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» موجب ایجاد حس عمیق اتحاد و همبستگی در میان جوامع مختلف می‌شود. این فرصت ارزشمندی را برای افراد از هر قشری فراهم می‌کند تا گرد هم آیند، تاریخ مشترک خود را بشناسند و حرکتی عمومی به سوی برابری و عدالت اجتماعی را آغاز کنند.

ایالات متحده آمریکا

«ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در گذشته در ایالات متحده به عنوان «هفته تاریخ سیاه‌پوستان»

جشن گرفته می‌شد. انگیزه «کارتر وودسون» از آغاز این حرکت، پرورش حس افتخار و شناساندن میراث آفریقایی-آمریکایی و برجسته کردن دستاوردهای اغلب نادیده گرفته شده سیاه‌پوستان آمریکایی بود. او به عنوان «پدر تاریخ سیاه‌پوستان» شناخته می‌شود.

در ایالات متحده آموزش تاریخ سیاه‌پوستان پس از جنگ داخلی و خشونت نژادی با مخالفت‌های قابل توجهی روبرو بود، تا آن جا که تلاش‌هایی برای سرکوب یا تحریف تاریخ سیاه‌پوستان در مدارس انجام می‌شد. برای مثال می‌توان به حذف جزئیات مربوط به برده‌داری از برنامه درسی مدارس اشاره نمود.

در سال ۱۹۷۶، رئیس جمهور آمریکا «جرالد فورد» ماه فوریه را به عنوان «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» به رسمیت شناخت و از ملت آمریکا درخواست کرد تا به دستاوردهای سیاه‌پوستان آمریکایی در طول تاریخ احترام بگذارند. در ایالات متحده هر سال، موضوع (تم) جدید و خاصی برای این مراسم انتخاب می‌شود.

کانادا

به صورت تاریخی، کانادایی‌های آفریقایی تبار اغلب در کتاب‌های تاریخ کانادا نادیده گرفته شده‌اند. برای مثال وجود برده‌داری در قلمرو کانادا و کمک‌های قابل توجه سیاه‌پوستان به کشور به ندرت در مدارس عنوان شده است. فداکاری‌های سربازان سیاه‌پوست کانادایی در زمان جنگ، نیز چندان به رسمیت شناخته نمی‌شدند. با الهام از تلاش‌های وودسون برای برجسته کردن دستاوردهای سیاه‌پوستان آمریکا، «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در کانادا نیز به رسمیت شناخته شد و مجلس عوام کانادا رسماً فوریه را به عنوان تاریخ سیاهان اعلان نمود.

ایرلند

ایرلند به عنوان چهارمین کشوری است که «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» را سالانه برگزار می‌کند. جامعه ایرلند در سال‌های اخیر به دلیل مهاجرت به طور قابل توجهی تحول یافته است. در سرشماری سال ۲۰۱۱، آفریقایی‌تبارها بیش از یک درصد از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند و در میان آنان، تعداد قابل توجهی در خود ایرلند متولد شده بودند. برنامه‌های «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در ایرلند شامل فعالیت‌های متنوع و متعددی

از جمله در سازمان‌ها، مدارس و کتابخانه‌ها است. برنامه‌های سالانه شامل اجرای موسیقی، فعالیت‌های فرهنگی، سخنرانی در دانشگاه‌های مختلف و جشنواره فیلم آفریقایی دوبلین است. رشد چند فرهنگی و تاثیر سازنده‌ی ارائه فرهنگ‌ها و تاریخ‌های متنوع و دوری از کلیشه‌ها و تقسیم‌بندی‌های مخرب، ارزش‌هایی است که «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» ایرلند دنبال می‌کند.

بریتانیا

در بریتانیا، «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در اکتبر با برگزاری رویدادهای مختلف برای گرمی‌داشت فرهنگ و تاریخ آفریقایی و کارائیب، شامل جشنواره‌های غذا، کارگاه‌های موسیقی، سمینارهای آموزشی و سخنرانی‌ها جشن گرفته می‌شود. فعالیت‌های این ماه نخستین بار در اول اکتبر ۱۹۸۷ توسط «آکیبا آدای-سبو» و در واکنش به نژادپرستی که بریتانیایی‌های سیاه‌پوست در دوران تاجر با آن مواجه بودند، آغاز شد.

این جشن از آن زمان به یک برنامه ملی مشهور با مضامین سالانه تبدیل شده است که فرصتی فراهم می‌کند برای گفت‌وگو در مورد نژاد و تقویت گفت‌وگو بین شهروندانی



اولین مرکز فرهنگ سیاه‌پوستان (خانه کومبا) که در آن بسیاری از رویدادهای اولین جشن ماه تاریخ سیاه برگزار شد.

که پیشینه‌های مختلف دارند.

فعالیت‌های اصلی در «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در بریتانیا عبارت هستند از جشنواره‌های فرهنگی مختلف که در سراسر کشور برگزار می‌شوند؛ شامل موسیقی، رقص، هنر، ادبیات و غذاهای آفریقایی و کارائیب، سمینارها و کارگاه‌های آموزشی برای افزایش آگاهی در مورد تاریخ و مشارکت جوامع سیاه‌پوست، نمایشگاه‌های هنری که آثار هنرمندان سیاه‌پوست را به نمایش می‌گذارند و نمایش‌های فیلم‌ها و مستندهایی که تاریخ، فرهنگ و مسائل معاصر سیاه‌پوستان را بررسی می‌کنند، سخنرانی‌ها و برنامه‌های ویژه در مدرسه‌ها.

ماه تاریخ سیاه‌پوستان: نگاه‌های متفاوت و آموخته‌ها

در کنار فعالیت‌ها و مشارکت‌های اجتماعی، برگزاری «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» با انتقاداتی نیز مواجه شده است. به عنوان نمونه، بعضی منتقدان، محدودسازی آموزش مدنی در زمینه گروه‌های اجتماعی به یک ماه خاص را - به جای ادغام و آموزش تاریخ سیاه‌پوستان در در طول سال - زیر سوال بردند.

علاوه بر این، نگرانی‌هایی در مورد تقلیل شخصیت‌های تاریخی سیاه‌پوستان به بردگان و تداوم بالقوه نژادپرستی از طریق جداسازی سیاه‌پوستان از بدنه کلی جامعه نیز به عنوان یک انتقاد مطرح شده است. برای مثال بازیگر معروف سینما، «مورگان فریمن» اظهار داشته است که تاریخ سیاه‌پوستان تاریخ آمریکاست و نباید به یک ماه خاص محدود شود. «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» در قدردانی و تجلیل از کمک‌های افراد سیاه‌پوست در طول تاریخ اهمیت زیادی دارد. گسترش این فعالیت مدنی از ایالات متحده به سایر کشورها نیز تجربه‌ای بسیار جالب توجه است. در عین حال «ماه تاریخ سیاه‌پوستان»، صرفاً نقطه‌شروعی برای تعمیق و گسترش آموزش‌های مدنی در زمینه نگرش‌ها و رفتارها نسبت به گروه‌های اجتماعی مورد تبعیض است.

اگرچه ممکن است برگزاری یک جشن اغلب به عنوان ابزار آموزش مدنی دیده نشود، اما «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» آموزشی قوی و موثر برای جامعه به همراه دارد. «ماه تاریخ سیاه‌پوستان» صرفاً منبعی از الهام و روحیه برای سیاه‌پوستان نیست، بلکه همه فعالان مدنی و شهروندان می‌توانند در جای‌جای جهان از آن به عنوان مثالی از فعالیت موفق آموزش مدنی درس بگیرند.

برای مثال این مراسم با کمک جشن - و به جای پراکندن احساسات منفی و افسردگی - تبعات حاشیه نشینی تاریخی و بازنمایی اندک جوامع سیاه پوست در روایت‌های جریان اصلی را برجسته می‌کند. جوامع دیگر نیز می‌توانند تاریخ و مشارکت گروه‌های به حاشیه‌رانده درون خود - مانند اقلیت‌های قومی، اقلیت‌های مذهبی و سایر جوامعی که صدای کم‌تر شنیده‌شده‌ای دارند - را به رسمیت بشناسند.

برای نمونه، کشور ایران، با دارا بودن گروه‌های قومی و زبانی متنوع و رنگارنگ خود می‌تواند تنوع فرهنگی خود را به فرصتی برای همبستگی و احترام و درک متقابل را در میان شهروندان تبدیل کند. چنین فعالیت‌های در مقابله با تبعیض، تنفر و تعصب قرار می‌گیرند - که اگر مهار نشوند - زمینه‌ساز آسیب‌های بعدی اجتماعی خواهند بود. فعالیت‌هایی از این دست، حس اتحاد و همبستگی را در میان گروه‌های اجتماعی تقویت می‌کند.

جوامع بزرگ و پیچیده‌ای مانند ایران می‌توانند با تاکید بر تاریخ و تجربیات مشترک - که شهروندانش را به یکدیگر پیوند می‌دهد - روحیه‌ای وحدت‌بخش اتخاذ کنند و هماهنگی و انسجام ملی را ارتقا دهند.

منابع و مطالعه بیشتر

- Williams, Charlotte, and Claudia Bernard. «Black History Month: A provocation and a timeline.» *Social Work*. Routledge, 2023. 11-30.
- Sesay, Allyson A. «Black history month: Its origins and significance in our multicultural society.» *The Negro Educational Review* 47.3 (1996): 140.

کریستوفر هیچنز: میراث انکارناشدنی صراحت و شجاعت



نام کریستوفر هیچنز به عنوان یک بازیگر اثرگذار در گفتمان اندیشه معاصر یادآور سخنور (یا شاید بهتر است بگوییم مبارز) خستگی‌ناپذیری است که کارش به چالش کشیدن ایده‌های رایج بود. هیچنز یک بار خود گفته بود که نقد و مخالفت با شخصیت‌های معروف و قدرتمند کار ساده‌ای است که از هر کسی ساخته است، اما نقد باورهایی که عامه مردم به آن باور دارند یا آن را عزیز می‌دارند واقعا شهادت می‌خواهد. هیچنز استاد به‌کاربردن واژگان با دقتی بی‌نظیر بود. او در تجزیه آنچه گفته می‌شد و تحلیل ایدئولوژی‌های

نهفته در پشت ادعاها بسیار دقیق بود، اما این همه داستان نبود. کمتر کسی است که با دیدن او متوجه شور و شوق درونی او به آزاداندیشی و به عدم تعهد به ایده‌های جزم‌آفرین نشده باشد. او شوقی بی‌انتها به نوشتن نیز داشت.

هیچنز در ۱۳ آوریل ۱۹۴۹ در پورتسموث، انگلستان به دنیا آمد. هیچنز جوان به

ادبیات و سیاست علاقه داشت. کنجکاوی سیری‌ناپذیر او برای دانستن، امری آشکار بود. او در هشت سالگی، بورسیه تحصیلی مدرسه معتبر لیز (Leys School) در کمبریج را دریافت کرد، جایی که قدرت فکری او رشد کرد و مهارت‌های او در گفت‌وگو و مباحثه تقویت شد. دهه پرآشوب ۶۰ میلادی برای هیچنز مانند بسیاری از معاصرانش، نقطه آغازی برای فعالیت فکری بود.

کار هیچنز به عنوان نویسنده و روزنامه‌نگار با همکاری با سوسیالیست‌های بین‌الملل آغاز شد؛ گروهی انقلابی که او در دوران تحصیل در دانشگاه آکسفورد به آن پیوسته بود. اما در دهه ۷۰ او چرخشی بزرگ انجام داد: او از یک فعال چپ سیاسی به یک مدافع پرشور اومانیسم لیبرال تبدیل شد و مدافع ارزش‌های مبتنی بر فردگرایی، آزادی بیان و سکولاریسم گشت. این تحول نظری ایدئولوژیک، بهترین نمونه از آن چیزی است که هیچنز به آن شهره بود؛ فردی که بدون ترس از به‌چالش کشیدن هنجارهای پیشین، حتی چیزهایی که زمانی خودش از آن حمایت کرده بود، آنچه درست می‌پنداشت را به صراحت زبان می‌آورد.

هیچنز عنصری مهم در گفت‌وگو میان باورمندان و ناباورمندان است. بخشی از این جایگاه - که باید بیش‌تر بررسی و شناخته شود - برای این است که عرصه نوشتن برای هیچنز مانند میدان نبرد بود. حرفه نویسندگی او در نشریاتی مانند نیشن (The Nation)، شامل مطالبی می‌شد در حوزه تحلیل و تفسیر هوشمندانه آنچه عامه به آن باور دارند و چنگ زده‌اند. در همین حال آنچه می‌نوشت به علت مهارتش در بیان و قاب‌بندی محتوا مخاطب را مسحور می‌کرد: آمیختگی منحصربه‌فرد او از دانش، شوخ‌طبعی و تعهد خلل‌ناپذیر به صداقت در اندیشه، او را به صدایی محبوب در دنیای ادبیات تبدیل کرد. کارنامه ادبی او گواهی بر وسعت کنجکاوی فکری اوست.

میراث نوشتاری هیچنز: جرئت (و) حقیقت!

«خدا بزرگ نیست؛ چگونه دین همه چیز را مسموم می‌کند» (God Is Not Great: How Religion Poisons Everything) در سال ۲۰۰۷ منتشر شد. در این اثر مهم، هیچنز از ایده غیرمنطقی بودن ایمان دفاع می‌کند و استدلال می‌کند که اصول و نهادهای مذهبی به طور تاریخی پیشرفت را خفه کرده، تضاد را تداوم بخشیده و تلاش انسان برای

دانش را مختل کرده است.

علی‌رغم چنین ایده‌هایی، باید توجه کرد که نقش هیچ‌کس به یک آتئیست سرسخت محدود نمی‌شد. انتقاد او به حوزه‌های سیاسی نیز گسترش یافت؛ به‌ویژه ارزیابی‌هایی آتشین از شخصیت‌هایی مانند هنری کیسینجر که او را به جنایات جنگی متهم کرد و نیز از مادر ترزا که تصویر مقدسش را در کتاب «مقام مبلغ مذهبی: مادر ترزا در تئوری و عمل» (The Missionary Position: Mother Teresa in Theory and Practice) از بین برد.

بی‌باکی فکری هیچ‌کس شاید بیش‌تر در رویکرد او در مناظره‌ها مشهود بود. او با برخی از سرسخت‌ترین حریفان به جدل‌های لفظی می‌پرداخت و بی‌محابا از هوش فوق‌العاده و گنجینه کلماتی که داشت استفاده می‌کرد. مناظره‌های او با شخصیت‌های مذهبی مانند ویلیام لین کریگ و روشنفکرانی مانند نوام چامسکی نه تنها توانایی او برای استدلال دقیق، بلکه تعهد سرسختانه او را به پذیرش ایده‌های چالش برانگیز، صرف نظر از منبع آن‌ها، به نمایش گذاشت. این چیزی است که باید آن را اساس اندیشه آزاد دانست: این‌که آنچه اهمیت دارد واقعیتی است که یک ایده آن را بیان می‌کند، نه فرد یا منبعی که آن ایده را بیان می‌کند.

سال‌های آخر زندگی هیچ‌کس زیر سایه سرطانش قرار گرفت. او در سال ۲۰۱۰ به سرطان مری مبتلا شد، اما با همان رواقی‌گرایی که مشخصه فعالیت‌های فکری او بود، با مسئله مرگ مواجه شد. او در تمام مدت بیماری خود به نوشتن ادامه داد و مبارزه خود با بیماری را در مقالات و خاطرات خود با عنوان «مُردن» ثبت کرد. چه با دیدگاه‌های او موافق باشیم یا مخالف، تاثیر هیچ‌کس گواهی بر قدرت پایدار کنجکاوی فکری و شجاعت مخالفت در جست‌وجوی حقیقت است. این نشان یک اندیشمند قدرتمند است که بر مخالفانش حتی بیش‌تر از موافقانش تاثیر بگذارد.

چگونه باید به تاثیر آنچه هیچ‌کس گفت و نوشت بر گفت‌وشنود میان باورمندان و ناباورمندان نگریست؟ دیدگاه‌هایی که او ارائه کرد که اگرچه انتقاد از باورهای مذهبی بود، اما می‌تواند به ارتباط سازنده‌تر بین مومنان و غیرمومنان کمک کند. هیچ‌کس مدافع سرسخت مشارکت فکری بود. مناظرات او صرفاً تبادل نظر نبود؛ بررسی دقیق ایده‌ها بود. مومنان و غیرمومنان می‌توانند از این رویکرد الهام بگیرند و بر گفت‌وگوی متفکرانه تاکید

کنند. تشویق سخت‌گیری فکری به هر دو طرف اجازه می‌دهد تا عقاید خود را به شیوه‌ای دقیق‌تر بررسی کنند و از افتادن در دام تعارفات ساختگی بربهند. هیچ‌نزه فقط در حرف که در عمل از اصل بیان آزاد - آن هم پیرامون موضوع‌های حساس - دفاع می‌کرد. برای ارتباط بهتر بین مومنان و غیر مومنان، باید تعهد به گفت‌وگوی باز بدون ترس از انتقام وجود داشته باشد؛ تشویق محیطی که افراد بتوانند عقاید و تردیدهای خود را آزادانه بیان کنند

هیچ‌نزه و مذهب: پرسیدن سوال‌های خوب

انتقاد هیچ‌نزه از ایمان دینی اغلب بر خطرات جزم‌گرایی متمرکز بود. تشویق مومنان به زیر سوال بردن جنبه‌هایی از ایمانشان که ممکن است بدیهی انگاشته شود، می‌تواند به درک عمیق‌تری از اعتقادات آنان منجر شود. آیا این به ضرر ایمان مذهبی است؟ پاسخ به این سوال نتایج ضمنی مهمی برای اندیشمندان حوزه مطالعات مذهب دارد. به علاوه در حالی که هیچ‌نزه از مذهب سازمان‌یافته انتقاد می‌کرد، در عین حال بر اهمیت اخلاق سکولار تاکید می‌کرد. یافتن زمینه‌های مشترک در ارزش‌های اخلاقی مشترک می‌تواند پلی بین مومنان و غیر مومنان باشد. ویژگی مناظرات هیچ‌نزه احترام به افرادی بود که با آن‌ها درگیر بود، حتی زمانی که ایده‌های آن‌ها را نقد می‌کرد. باید در نظر داشته باشیم که تشویق به جدایی بین انتقاد از عقاید و انتقاد شخصی امکان گفت‌وگوهای دوستانه‌تری را فراهم می‌کند.

درس بزرگی که از هیچ‌نزه باید گرفت توجه به چند بعدی بودن مسائل حساسی است که در گفت‌ووشنود میان مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌ها مطرح می‌شود. هیچ‌نزه پیچیدگی ماهیت انسان و عوامل مختلفی را که به سیستم‌های اعتقادی کمک می‌کند به رسمیت می‌شناخت. این پیچیدگی‌ها اما گفت‌وگو با او را خسته‌کننده نمی‌کرد. سخنرانی‌های هیچ‌نزه اغلب با طنز و شوخ‌طبعی و در نتیجه خنده‌های - گاهی شدید - حاضران همراه بود.

گفت‌وگو میان باورمندان و ناباورمندان می‌تواند به‌سادگی به میدانی از جنگ و جدل و در مواردی به درگیری تبدیل شود. هیچ‌نزه گاهی برای سبک تهاجمی خود در مناظرات مورد انتقاد بود. یک بار او به شان هنینتی مجری تلویزیونی در آمریکا و در پاسخ به نخستین پرسش او چنین گفت که مشخص است تو حتی یک کتاب در زمینه‌ای که [ادعا می‌کنی]

صاحب نظر هستی نخونده‌ای!

همچنین انتقادهای هیچ‌نژ گاهی شامل تعمیمات گسترده درباره دین بدون در نظر گرفتن این نکته بود که بسیاری از مومنان واقعا آموزه‌های دینی را دنبال نمی‌کنند. بعضی معتقدند حملات هیچ‌نژ اغلب بر جنبه‌های منفی دین، مانند خشونت و جزم‌اندیشی متمرکز بود و او جنبه‌های مثبتی که ممکن است دین در شرایط خاصی داشته باشد را ندید می‌گرفت.

از آن سو هیچ‌نژ به خاطر مواضع سازش‌ناپذیرش معروف بود و به نظر نمی‌رسد که هرگز بخواهد برای چیزی شبیه صلح یا توافق، به طرف مقابل باج نظری بدهد. این یکی از مهم‌ترین ملاحظات در گفت‌و شنود است؛ این که کجا بر مواضع خود اصرار کنیم، کجا موضع خود را عوض کنیم یا کجا موضع خود را صرفاً - و شاید موقتا و به نفع گفت‌وگو - رها کنیم. به علاوه به نظر می‌رسد بسیاری از کنشگران مدافع سکولاریسم با معضل ناامیدی از گفت‌وگو روبرو هستند؛ چه اتفاقی خواهد افتاد اگر یک طرف گفت‌وگو - به‌ویژه وقتی خود را در برابر انتقادهای غیرقابل انکار و توجیه می‌یابد - گفت‌وگو را ترک یا تبدیل به چیزی غیر از عرصه اندیشه و بیان و تبادل آراء می‌کند؟ آیا باید مدام از ایده‌های نقادانه خود کوتاه بیایم تا طرف مقابل که آمادگی ترک گفت‌وگو را نیز دارد در عرصه گفت‌و شنود باقی بماند، به این امید که در آینده اتفاق نظری مثبتی خواهد افتاد؟

در حالی که مشارکت کریستوفر هیچ‌نژ در گفتمان دین و اعتقاد تاثیر گذار بوده است، سبک او و برخی از جنبه‌های ایده‌های او ممکن است به عنوان مانعی برای گفت‌وگوهای سازنده بین مومنان و غیر مومنان تلقی شود. عبور از این چالش‌ها مستلزم تعهد به همدلی، تفاوت‌های ظریف و به رسمیت شناختن تنوع در دین است. اما در تصویر بزرگ‌تر ایده‌ها و سخنرانی‌های کریستوفر هیچ‌نژ الگویی برای مومنان و غیر مومنان فراهم می‌کند تا در گفت‌وگوهای معنی دار، محترمانه و از لحاظ فکری دقیق شرکت کنند. با تاکید بر گفت‌وگوی باز، زیر سوال بردن جزم‌گرایی، یافتن زمینه‌های مشترک و احترام به دیدگاه‌های فردی، ارتباطات می‌تواند فراتر از ایدئولوژیک رفته و به داشتن جامعه‌ای به هم پیوسته‌تر و درک کننده‌تر کمک کند.

منابع و مطالعه بیشتر

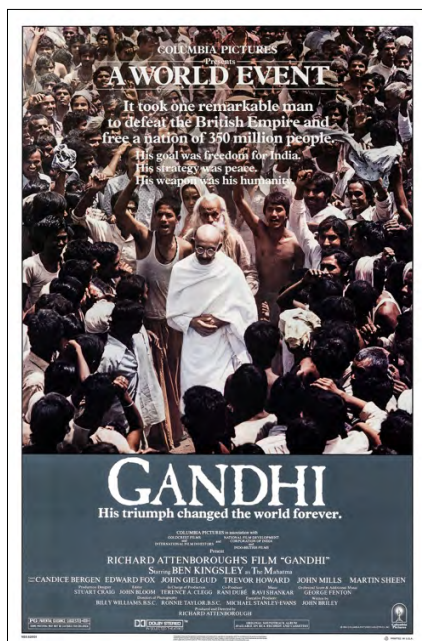
- “[Christopher Hitchens](#).” *Encyclopædia Britannica*, Encyclopædia Britannica, inc. Accessed 14 Feb. 2024.
- William Grimes. “[Christopher Hitchens, Polemicist Who Slashed All, Freely, Dies at 62](#).” *The New York Times*, The New York Times, 16 Dec. 2011.

هاتما گاندی: میراث تاریخی کنشگران و بازنمایی هنری در سینما

ایفای نقش شخصیت مهاتما گاندی بر روی صفحه نقره‌ای یا روی صحنه تئاتر همواره یکسان نبوده است. وزن و جایگاه گاندی به نوعی است که زمانی حتی تصور این که کسی که او را به تصویر بکشد بسیار دشوار بود. احتمالاً بسیاری موافقند که بازی بن کینگزلی (Ben Kingsley) در نقش گاندی شاخص‌ترین بازنمایی بصری از پدر هند مدرن است. توشار گاندی (Tushar Gandhi)، نوه مهاتما گاندی، زمانی به طعنه گفت که مجسمه گاندی که در لندن رونمایی شد، بیش‌تر شبیه کینگزلی است تا خود گاندی. بازنمایی هنری کنشگران برجسته سیاسی و حقوقی بخش مهمی از میراث آنان را تشکیل می‌دهد؛ میراثی که تا حد زیادی خارج از اراده و شکل‌دهی خود کنشگران است. فقدان چنین بازنمایی از سوی دیگر نسل‌های آینده را در ارتباط گرفتن با کنشگران و انتقال درس‌ها و تجربیات با چالش روبرو می‌سازد. اگر به آموزش عمومی در زمینه حقوقی و قانونی علاقه داریم، نمی‌توانیم تنها به درس‌ها، دوره‌های آموزشی و کتاب‌ها اکتفا کنیم. تمام این موارد لازم و ضروری هستند اما بسیاری از عموم مردم ممکن است آن‌ها را خسته‌کننده ببینند. سینما ابزار قدرتمندی برای آموزش عمومی در زمینه دفاع از حقوق بشر است.

اگر کارگردان فیلم، ریچارد اتنبرا (Richard Attenborough)، به پیشنهاد اولین نخست‌وزیر هند، پاندیت جواهر لعل نهرو، عمل می‌کرد احتمالاً این ارتباط قوی بین

نقشی که کینگزلی بازی کرد و داستان گاندی ایجاد نمی‌شد. گفته می‌شود در طول تدارک فیلم «گاندی» (۱۹۸۲) نهرو، الک گینس - بازیگر بریتانیایی - را به عنوان گزینه ایده‌آل برای بازی در نقش گاندی پیشنهاد کرد. نهرو معتقد بود در میان بازیگران هندی تجربه کافی سینمایی در سبک سینمای وسترن وجود ندارد؛ چیزی که او با آن بلندپروازی همیشگی‌اش آن را پیش‌نیاز آفرینش فیلمی درباره گاندی می‌دانست. در آن زمان، با توجه به این‌که پیتسر سلرز - بازیگر بریتانیایی - با بازی در نقش «هروندی باکشی» در فیلم کمدی «پارتی» - که درباره یک بازیگر هندی‌الاصل است که به یک میهمانی مجلل در هالیوود دعوت می‌شود - به شناخته‌شده‌ترین «هندی» در سراسر جهان تبدیل شده بود، ایده یک هنرپیشه آمریکایی یا هر بازیگر سفیدپوستی که نقش مهاتما گاندی را بازی کند، شاید شوکه‌کننده نبود اما این ابداع چیزی از چالش‌های پیش روی بازنمایی گاندی نمی‌کاست.



گاندی یک حقوق‌دان پرکار بود اما همواره چهره ثابتی میان عامه یا میان سیاستمداران نداشته است. وقتی چرچیل گاندی را «گدای لخت و عور» خواند بحث‌های تند و انتقادی در مورد گاندی و جنبشی که او به راه انداخته بود در جریان بود؛ شاید بیش از همه جا، در هند! در آن جا هم همه نظر یکسانی به او نداشتند. برای فعالان ایرانی این درس مهمی است: حتی شخصیتی مانند گاندی منتقدان سرسختی درون هند داشت. پس برای یک جنبش مدنی حقوقی موفق نباید انتظار داشت همه با ما همراه و همدل باشند.

بازنمایی این چهره شناخته‌شده در سینما حساس بود. در طول انتخاب بازیگران «گاندی»، گمانه‌زنی‌هایی وجود داشت که شاید داستین هافمن و آنتونی هاپکینز مد نظر انبرا، کارگردان، هستند. با این وجود، این بن کینگزلی بود که در نهایت نقش را از آن خود کرد. بازیگران هندی مانند نصیرالدین شاه و اسمیتا پاتیل نیز در نظر گرفته شده بودند.

نقش آفرینی بن کینگزلی از مهاتما گاندی منحصر به فرد بود، زیرا او هیچ سرنخ یا الگویی از بازیگران قبلی نداشت که او را راهنمایی کند. کینگزلی علی‌رغم ریشه‌های خانوادگی هندی خودش، برای اکثر هندی‌ها به عنوان بازیگر بیگانه بود؛ امری که بر رمز و راز بازی او در نقش گاندی بسیار افزود. بعد از او سایر بازیگران نقش‌آفرینی‌های جدیدی از گاندی ارائه دادند.

به تصویر کشیدن گاندی در فیلم و صحنه، فرآیندی دشوار و جذاب بود. اما اهمیت تاریخی این کنشگر، که در عرضه جهانی نماد موفقیت جنبش‌های خشونت‌پرهیز مدنی شده بود، چگونه می‌بایست باشد؟ در کتاب الکس فون تونزلمان با عنوان «تاریخ حلقه‌ها: جهان بر اساس فیلم‌ها» چالش‌های انبرا در ساخت «گاندی» توضیح داده شده است. انبرا مجبور بود بین خلق یک روایت حماسی و ارائه یک بیانیه اجتماعی تعادل برقرار کند. مسئله ارائه یک میراث بصری اثرگذار بود. به علاوه فشار متراکم کردن نیم قرن تاریخ و ارائه آن به عنوان یک فیلم منسجم و جذاب به مخاطبان جهانی بسیار زیاد بود. حتی در زمانه ما گزارش‌های منتشرشده درباره کنشگران و جنبش‌های مدنی با نقدهای جدی روبرو است. در حالی که فیلم «گاندی» به دلیل موارد بی‌دقتی در به تصویر کشیدن سیر تاریخی وقایع مورد انتقاد قرار گرفته است، انبرا در مجموع موفق شده است وقایع مهم تاریخی را به خوبی ثبت کند. این فیلم لحظات مهمی در زندگی گاندی، از جمله دوران فعالیت او به عنوان یک وکیل جوان در آفریقای جنوبی، حمایت او از نافرمانی مدنی غیرخشونت‌آمیز و

نقش او در هدایت هند به سمت استقلال از حاکمیت بریتانیا را پوشش می‌دهد. یکی از انتقادات کلیدی فیلم حول به تصویر کشیدن افراد می‌چرخد. اتنبرا دست به آفرینش شخصیت‌هایی زد. مانند وینس واکر، روزنامه‌نگار تخیلی، با الهام از وب میلر، خبرنگار واقعی، که گاندی را در آفریقای جنوبی ملاقات نکرد، اما «راهپیمایی نمک» (Salt March) و هجوم خشونت‌پرهیز معترضان به کارخانه نمک دهارسانا و ضرب‌و‌شتمشان توسط پلیس را پوشش داد. تصویر محمدعلی جناح، پدر پاکستان، مورد نقد بسیار زیادی قرار گرفت، زیرا او در فیلم به عنوان مانعی برای برنامه‌های گاندی به تصویر کشیده شد؛ کسی که با لجبازی و تکیه‌اش بر عقیده اسلامی در برابر ایده‌های انسانی گاندی عملاً از جریانی که توسط گروه‌های متعدد اما متحد به راه افتاده بود و با فداکاری فراوانی به پیش رفته بود خارج شد و اهداف فرقه‌ای خود را دنبال کرد.

این نوع نقد و بررسی‌ها چالش‌های ساخت فیلم‌های بیوگرافی در مورد کنشگران برجسته حقوقی و سیاسی را نشان می‌کند. ایجاد تعادل بین دقت تاریخی، سادگی روایت و درک مخاطب اغلب شامل خلق شخصیت‌های ترکیبی و فشرده‌سازی وقایع است. اتنبرا از پیچیدگی‌های نمایش زندگی گاندی روی پرده آگاه بود و بر لزوم تثبیت مقبولیت و اعتبار شخصیت اصلی بیش از هر چیز تاکید داشت. اما این نشانه‌ای از جریانی بزرگ‌تر است. در کشوری مانند ایران کنشگران حقوقی و مدنی برجسته‌ای وجود دارند. شاید فیلم‌های زیادی در مورد این افراد ساخته شود اما تصویر این افراد در مدیوم‌های دیگری مانند رسانه‌های اجتماعی آنلاین بر ساخته و روایت آنان نقل و قاب‌بندی می‌شود. تعجبی ندارد اگر همگان با روایت ارائه‌شده موافق نباشند اما این که یک جامعه چگونه به این مخالفت‌ها و تنوع دیدگاه‌ها واکنش نشان می‌دهد (یا نمی‌دهد) امری مهم و جالب توجه است.

در مجموع به نظر می‌رسد که فیلم گاندی بر جنبه صلح‌آمیز، آرام و معنوی این شخصیت تاریخی تمرکز دارد و برخی از باورهای بحث‌برانگیزتر او مانند دیدگاه‌های او در مورد رژیم غذایی و مجرد را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. بازی کینگزلی در میان مخاطبان و منتقدان طنین‌انداز شد و از توانایی او در به تصویر کشیدن روح گاندی قدردانی شد. با این حال، فیلم به جنبه‌های تیره‌تر شخصیت گاندی نپرداخت و تصویری قهرمانانه از او ارائه کرد. پیچیدگی‌های حقوقی کار گاندی و انبوه فداکاری‌هایی که مردم عادی برای

جنبش انجام دادند در فیلم کمتر نمایش داده شد گرچه شاید این نوع بازنمایی‌ها با توجه به محدودیت‌های داستانی و زمانی یک فیلم سینمایی کار ساده‌ای هم نباشد. انسجام داستان و ساختن آن به نوعی که با مخاطب ارتباطی عمیق بگیرد ممکن است در اولویت آفرینندگان هنری در بزنگاه انتخاب‌های دشوار باشد. به قول ریچارد اتنبرا «تنها نوع حماسه‌هایی که کار می‌کنند، حماسه‌های صمیمی هستند» و «گاندی» دقیقاً همین است؛ حماسه‌ای صمیمی که انسانیت شخصیت اصلی را به منصفه ظهور می‌رساند. جنبه‌های انسانی کنشگران حقوقی نباید نادیده گرفته یا پنهان شود: آنان نیز خسته می‌شوند، گاهی ناامید می‌گردند، می‌ترسند و اشتباه می‌کنند.

کارکرد دیگر این فیلم، ایجاد و انتقال آن حس قدردانی وسیعی است که یک ملت به کنشگران حقوقی خود دارد. «گاندی» به عنوان ادای احترامی قدرتمند از میراث ماندگار پدر ملت است. زندگی گاندی، با تمام پیچیدگی‌هایش، همچنان منبع الهام برای فیلم‌سازان و بازیگران است و تضمین می‌کند که در زیر سطح بیرونی این شخصیت برجسته، چیزهای بیش‌تری برای کشف وجود دارد. کنشگران بعدی و عموم ملت احتمالاً از دیدن این‌که تلاش‌ها و قدم‌های انسان در مسیر عدالت و تغییر سازنده جامعه فراموش نمی‌شود و به آن ارج نهاده می‌شود روحیه گرفته و می‌گیرند.

فیلم گاندی سیر تحول او از یک وکیل معمولی به یک رهبر کاریزماتیک را به تصویر کشیده است. فعالیت‌های سیاسی گاندی در آفریقای جنوبی، پایه‌ای برای تلاش‌های آینده او در هند بود. تجربیاتش در مورد تبعیض نژادی و بی‌عدالتی در آفریقای جنوبی باعث شد که از نقش خود به عنوان یک مدافع حقوقی فراتر برد و به عنوان یک رهبر سیاسی ظاهر شود. او کمپین‌ها، اعتراضات و جنبش‌های نافرمانی مدنی را برای مبارزه برای حقوق جامعه هندی در آفریقای جنوبی سازمان‌دهی کرد. هوش قانونی و تعهد عمیق او به عدالت به او اجازه داد تا در سیستم‌های حقوقی پیچیده حرکت کند و قوانین تبعیض‌آمیز را به چالش بکشد. استفاده معروف او از نافرمانی مدنی غیرخشنوت‌آمیز، که اغلب به عنوان ساتیاگراها (Satyagraha) از آن یاد می‌شود، به ابزاری قدرتمند در زرادخانه سیاسی او تبدیل شد. نفوذ او فراتر از مسائل حقوقی بود و او نقشی اساسی در شکل‌دهی گفتمان سیاسی و استراتژی جنبش آزادی هند داشت.

میراث واقعی گاندی در حرفه سیاسی و حقوقی قابل توجه او و تاثیر عمیقی که

بر جهان گذاشته است، نهفته است. تاثیر گاندی بر چشم‌انداز سیاسی هند عمیق بود. روش‌های مقاومت غیر خشونت‌آمیز و نافرمانی مدنی او، توده‌ها را برانگیخت و آن‌ها را برای دستیابی به استقلال بسیج کرد. توانایی او در ترکیب کنشگری قانونی با رهبری سیاسی منجر به پیروزی‌های متعدد حقوق مدنی و الهام‌بخش نسلی از مبارزان آزادی شد. علاوه بر این، فلسفه سیاسی گاندی از مرزهای ملی فراتر رفت. حمایت او از خشونت‌پرهیزی و نافرمانی مدنی الهام‌بخش جنبش‌های حقوق مدنی و عدالت اجتماعی در سراسر جهان بود. رهبرانی مانند مارتین لوتر کینگ جونیور و نلسون ماندلا از روش‌های سیاسی گاندی الهام گرفتند و آن‌ها را با مبارزات مربوط به عدالت خود تطبیق دادند. میراث مهاتما گاندی در سیاست و قانون پابرجاست و تاثیر او بر مبارزات هند برای استقلال و همچنین نقش او در شکل‌دادن به مبارزه جهانی برای عدالت و برابری، قابل چشم‌پوشی نیست. فراتر از پرده سینما، زندگی و کار او همچنان الهام‌بخش نسل‌های آینده است و قدرت پایدار خشونت‌پرهیزی، تیزهوشی سیاسی و پیگیری عدالت را به ما یادآوری می‌کند.

منابع و مطالعه بیشتر

- Ebert Roger. "Gandhi Movie Review & Film Summary (1982): Roger Ebert." *Movie Review & Film Summary (1982) | Roger Ebert*.
- Canby Vincent. *The New York Times*, The New York Times, 1982.
- Bertram Collin. *How Accurate Is the Movie "Gandhi"? - Biography*, 2020.

سلما: آینه جنبش مدنی برابری حقوقی

سلما (Selma) یک فیلم سینمایی درام تاریخی محصول ۲۰۱۴ میلادی به کارگردانی ایوا دوورنی (Ava DuVernay) است که روایتی از مبارزه دکتر مارتین لوتر کینگ جونیور برای برابری نژادی و حق رأی ارائه می‌کند. این فیلم تحسین منتقدان را به همراه داشت و به عنوان بازگویی یکی از لحظات مهم جنبش حقوق مدنی ایالات متحده آمریکا بسیار مورد توجه واقع شد. در این فیلم دیوید اویلوو (David Oyelowo) در نقش دکتر مارتین لوتر کینگ جونیور نقش آفرینی می‌کند. اجرای بسیار خوب او رهبری کاریزماتیک دکتر کینگ را روایت می‌کند و فیلم به کنش‌گری، شجاعت و فداکاری مردمی نیز می‌پردازد که به مبارزه برای عدالت پیوستند. این فیلم نگاهی روشن و سرسختانه به خشونت و نژادپرستی سیستماتیک ارائه می‌دهد که آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار در این دوران آشفته با آن مواجه بودند. سلما ادای احترامی است تاریخی به تلاش‌ها و فداکاری‌های خستگی‌ناپذیر کسانی که برای حقوق مدنی و عدالت اجتماعی مبارزه کردند و یک یادآوری تلخ از اهمیت پایدار مبارزه برای برابری و قدرت اقدام جمعی در مواجهه با بی‌عدالتی است. این نوشتار نگاهی است به تاثیر آفرینش‌های سینمایی در بازنمایی، بزرگداشت و آگاهی عمومی در زمینه قانون، حقوق شهروندی و عدالت.

داستان فیلم در دهه ۶۰ میلادی و پس از تصویب قانون حقوق مدنی ۱۹۶۴ اتفاق می‌افتد. اگرچه آن قانون در آن زمان تصویب شده بود، جامعه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار

در اموری مانند ثبت نام برای رأی‌دادن با مشکلات بسیاری مواجه شد. این فیلم بازنمایی این واقعیت است که تصویب قانون پایان کار نیست. خشونت‌هایی که شهروندان «قلیت» را هدف قرار می‌دهد در همان ابتدای فیلم به تصویر کشیده شده‌اند. یک زن سیاه‌پوست سعی می‌کند برای رأی‌دادن ثبت نام کند و تمام مدارک مورد نیاز برای ثبت نام را دارد اما به طرزی توهین‌آمیز به او می‌گویند اجازه ثبت نام را ندارد. آن‌ها یک دلیل جعلی برای ممانعت از ثبت نام او عنوان می‌کنند اما واقعیت مشخص است که رنگ پوست او دلیل اصلی تبعیض است.



شخصیت‌محوری تصویرشده در این فیلم مارتین لوتر کینگ جونیور است؛ کسی که رهبر اعتراض و مبارزه برای حقوق شهروندی بود و تلاش‌ها و پایان تراژیک زندگی‌اش کانون احترام‌ها و بزرگداشت‌های فراوانی در تاریخ معاصر بوده است. فعالیت‌های او و سایر فعالان برایشان گرفتاری‌هایی مانند زندان و تهدید به همراه آورد. سیاه‌پوستان که در آن زمان به اشکال متفاوت از حمایت قانونی محروم بودند مورد حمله ارادل و اوباش قرار

می‌گرفتند، کتک می‌خوردند و کشته می‌شدند. در نتیجه همه این‌ها اعتراضات نیز افزایش یافت. تعجبی ندارد که این دوره شاهد دور باطلی از خشونت بود. بعضی از مردم از اوضاع جدید ناراحت بودند زیرا فکر نمی‌کردند که آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار باید حق رأی داشته باشند یا اصلاً سایر حقوق اولیه مدنی داشته باشند. در سلما، شهری که این فیلم در آن اتفاق می‌افتد، تعداد آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار بیش‌تر از سفیدپوستان است؛ عاملی که خود بخشی از نژادپرستان را خشمگین کرده است.

این‌که چنین فیلم‌هایی چه نقش قابل توجهی می‌تواند در آموزش عمومی بازی کند شایان توجه است. در سلما راهپیمایی‌ها به‌خوبی به نمایش گذاشته شده‌اند. شاید این نکته بسیار مثبتی باشد که تمام آن رنج‌ها و اشک‌ها برای تغییرات اجتماعی توسط نسل‌های بعد نیز دیده شود.

همچنین انجام چنین فعالیت‌هایی واقعا خطرناک بود. بسیاری در این کنش‌ها صدمه دیدند و بسیاری با هراس از تبعات احتمالی در آن شرکت می‌کردند. فیلم این نکته را نشان می‌دهد که چگونه عده‌ای حاضر به جان‌فشانی برای آزادی سایرین هستند و سفیدپوستان بیش‌تری نیز به تدریج به آن می‌پیوندند. همه گرد هم آمدند تا آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار



دیوید اوویلو در نقش مار تین لوتر کینگ در فیلم سلما. (منبع)

را به حقوقی برسانند که شایسته آن بودند. ۵ ماه طولانی و سخت بعد، آن‌ها توانستند قانون حقوق رأی‌دهندگان سال ۱۹۶۵ را تصویب کنند. این امر به آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار حق رأی و خدماتی را داد که طبق آن می‌توانستند بدون تبعیض سیستماتیک یا موردی، از آن بهره‌برند. دست‌کم روی کاغذ، دیگر کسی اجازه نداشت در ارائه خدمات به سیاهان تبعیض یا رفتار متفاوتی نسبت به آن‌ها نشان بدهد.



دیوید اویلو با کارمن اجوگو در نقش مارتین لوتر کینگ و کورتا اسکات کینگ. (منبع)

این‌ها همگی درس‌های مهمی است که کنشگران امروز نیز می‌توانند از آن بهره‌برند. با این وجود آموختن این درس‌ها از طریق کتاب‌ها و پژوهش‌ها نه ساده است و نه فراگیر. سینما می‌تواند دسترسی عمومی به تجربیات بشری را آسان‌تر کند و آموزش تاریخی را که لازمه پیشرفت فرهنگی در مسیر عدالت است ممکن سازد.

البته نباید در نظر داشت که روایت سلما بدون نقد و بررسی پذیرفته شده است. بعضی ناظران به این اشاره کرده‌اند که فیلم پیچیدگی‌های سیاسی تغییرات اجتماعی که حقوق بشر نیاز به آن‌ها دارد را نشان نداده است. برای مثال در فیلم چنین به نظر می‌رسد که جانسون، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، در تصمیم‌گیری برای اعمال قانون کند یا حتی نامتایل بوده است و این دکتر کینگ را ناامید کرده بود. از سوی دیگر شاید جانسون با

توجه به پیچیدگی‌های استفاده از ابزار قانونی منتظر فرصتی بود تا برای تغییرات پیرامون موضوع رأی‌گیری اهرم فشار سیاسی لازم پیدا شود. جانسون تجربه پیچیدگی زمان‌بندی در رویه‌های قانون‌گذاری را، از جمله پیرامون قانون کاهش مالیات کندی، داشت.

مسائل این‌چنینی پیچیده و ارائه روایت دقیق از آن بسیار دشوار است. به یک معنی، روایت فیلم در مورد جانسون درست است: او به عنوان یک رئیس‌جمهور باید با مسائل مختلفی دست و پنجه نرم می‌کرد. با وجود این، نگرش و فقدان یک رویکرد استراتژیک برای تصویب قانون حیاتی حقوق رأی در سال ۱۹۶۵ به درستی نشان داده می‌شود. استراتژی در این نوع موارد پیچیده به رهبری بسیار هوشمندانه و تجربه بالا نیاز دارد. دکتر کینگ و رئیس‌جمهور جانسون رابطه صمیمانه و محرمانه‌ای داشتند. کینگ معتقد بود که جانسون تمام تلاش‌ها را برای حل مسئله حقوق شهروندی «با صداقت، واقع‌گرایی و با خرد» هدایت می‌کند. کینگ در زمانی که جانسون هنوز معاون رئیس‌جمهور در زمان کندی بود، با وی ملاقات کرده بود اما این دو دیدگاه‌های متفاوتی درباره حل بحران حقوق مدنی داشتند. این دو رهبر از لحاظ تاریخی رابطه سازنده‌ای داشتند، ارتباطات باز را حفظ کردند و به طور مثبت یکدیگر را برای ایفای نقش‌های حیاتی خود در جنبش حقوق مدنی تحت فشار قرار دادند.

تا چه حد از یک فیلم سینمایی می‌توان انتظار داشت نقش و کارکرد مثبتی برای آموزش مدنی عمومی داشته باشد؟ یکی از انتقادات به فیلم سلما این بود که به غیر از نمایش احتمالا ناقص و اشتباه چهره جانسون، فیلم بیش از حد ساده و برای مقاصد نمایشی دراماتیزه شده است. برخی از منتقدان استدلال کردند که سلما به طور کامل نقش پرزیدنت جانسون در پیشبرد قوانین حقوق مدنی را به رسمیت نشناخته است. آن‌ها بر این باور بودند که فیلم او را به گونه‌ای دشمن جنبش حقوق مدنی نشان می‌دهد. از سوی دیگر عده‌ای حتی به اشاره ناکافی فیلم به سایر رهبران جنبش مدنی اشاره دارند. از دید آنان سلما در درجه اول بر دکتر مارتین لوتر کینگ جونیور و رهبری او تمرکز کرد و دیگر چهره‌های برجسته حقوق مدنی را که نقش مهمی در کمپین سلما ایفا کردند، کنار گذاشته است. برخی از بینندگان احساس کردند که مشارکت افرادی مانند جان لوئیس یا فعالان زن باید بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گرفت. عده دیگری نیز از فشرده‌سازی بیش از حد وقایع تاریخی و ساده‌انگاری شخصیت‌های موثر انتقاد کرده‌اند. آن‌ها استدلال می‌کردند

که به شخصیت‌های ثانویه عمق و پیچیدگی کافی داده نشده است که ممکن است به تحریف برخی جزئیات تاریخی منجر شده باشد.

بعضی نیز به‌درستی به این نکته اشاره کرده‌اند که گرچه حق رأی از حقوق مهم و اساسی افراد است اما نژادپرستی و نابرابری امری است که به شکلی بسیار عمیق و گاهی سیستماتیک در اشکال دیگری وجود داشته و دارد که ممکن است به‌راحتی دیده نشود. در واقع سلما با همه قوت و ضعفش باید تنها به عنوان یک روایت از جنبه‌های تبعیض و نقض آزادی‌ها و حقوق بشر دیده شود. در برابر این انتقادهای می‌توان این دیدگاه را مطرح کرد که مدیوم‌های رسانه‌ای از کتاب‌ها و نمایش‌ها گرفته تا سریال‌ها و فیلم و موسیقی هر چقدر تلاش کنند تا به بهترین شکل روایت‌گر واقعیت‌های تاریخی باشند باز هم ممکن است جنبه‌های مهم و پیچیده‌ای دیده نشود. این الزاما به معنای بی‌اثر بودن آثار هنری در گفتمان عمومی حقوق شهروندی و آزادی‌های مدنی نیست. با استفاده بجا و هوشمندانه از قدرت روایی فیلم‌ها می‌توان هزاران نفر را قادر ساخت موضوع‌های مهم بشری را از زاویه‌هایی ببینند که بدون آن امکان دسترسی به آن دیدگاه‌ها هرگز برایشان فراهم نمی‌شد. این احتمالا درست است که اگر به بسیاری از انسان‌ها صرفا اطلاعات و روایت نسبتا کاملی از آنچه در جهان در جریان بوده است یا هم اکنون در جریان است داده شود، بسیاری از مناقشات بر سر حقوق بشر به سمت حل‌شدن پیش خواهند رفت.

سلما بینش‌های ارزشمند دیگری برای فعالان مدنی و حقوق بشر ارائه می‌دهد. این فیلم تعهد دکتر مارتین لوتر کینگ جونیور به اعتراض بدون خشونت را به عنوان ابزاری قدرتمند برای تغییر اجتماعی برجسته می‌کند. به علاوه این فیلم به‌خوبی به اهمیت ساختن اتحاد و پرهیز از کشمکش داخلی تاکید دارد. سلما بر اهمیت ایجاد ائتلاف‌های گسترده تاکید می‌کند. فعالان حقوق مدنی در این فیلم با گروه‌های مختلف از جمله رهبران مذهبی، دانشجویان و شهروندان عادی برای ایجاد یک جبهه واحد همکاری کردند. این رویکرد مشارکتی می‌تواند تاثیر تلاش‌های حمایتی را تقویت کند.

نکته مهم دیگری که این فیلم به نمایش می‌گذارد اهمیت برنامه‌ریزی و سازماندهی استراتژیک است. برای موفقیت در شرایط دشوار و زیر سرکوب، برنامه‌ریزی دقیق، اهداف روشن و چشم‌انداز بلندمدت ضروری است. سلما همچنین تاثیر و اهمیت پوشش رسانه‌ای و آگاهی عمومی از یک طرف و شجاعت و پایداری از سوی دیگر را بازتاب می‌دهد.

درهم‌تنیدگی مسائل اجتماعی مانند مسائل زنان و سایر اقلیت‌ها و کارکرد روش‌های حقوقی نیز موضوع‌های دیگری هستند که ضمن دیدن این فیلم می‌توان به آن اندیشید.

منابع و مطالعه بیشتر

- “Selma, 1965: Bruce Davidson and the Photography of Civil Rights Exhibit Opening, Dialogue.” *Campus Event - Selma, 1965: Bruce Davidson and the Photography of Civil Rights Exhibit Opening, Dialogue – USD News Center University of San Diego*. Accessed 13 Feb. 2024.
- Mark Kermode. “Selma Review – Heartbreaking and Inspiring.” *The Guardian*, Guardian News and Media, 8 Feb. 2015.
- Ashley Clark. “Selma Review: Martin Luther King Leads His Marchers Onward: Sight & Sound.” *British Film Institute*. Accessed 13 Feb. 2024.
- “Selma.” *IMDb*, IMDb.com. Accessed 12 Sept. 2024.

